



اساس سوسیالیسم انسان است  
چه در ظرفیت جمعی و چه فردی.  
سوسیالیسم جنبش بازگرداندن  
اختیار به انسان است.  
منصور حکمت

ضمیمه  
۷۴

برای  
**یک دنیای بهتر**

نشریه حزب اتحاد کمونیسم کارگری

Weekly publication of Worker - communism Unity Party

۵ نوامبر ۲۰۰۸ - ۱۵ آبان ۱۳۸۷ e.mail: siavash\_d@yahoo.com چهارشنبه ها منتشر میشود سردبیر: سیاوش دانشور

# مارکسیسم و جهان امروز

گفتگوی انترناسیونال با  
منصور حکمت - مارس ۱۹۹۲

# در پایان یک دوره

سخنرانی منصور حکمت  
در جلسه افتتاحیه کنگره اول حزب  
۱۹۹۴



یادداشت سردبیر،

سیاوش دانشور

مارکسیسم و جهان امروز عنوان گفتگویی است با منصور حکمت در مارس ۱۹۹۲- اسفند ۱۳۷۰ که در اولین شماره نشریه انترناسیونال در آغاز تشکیل حزب کمونیست کارگری منتشر شد. این گفتگو پاسخی مارکسیستی به ادعاهائی است که در اوج تبلیغات کرکننده پیروزی سرمایه داری بازار به سرمایه داری دولتی علیه کمونیسم و مارکسیسم مطرح میشدند. دورانی که مارکسیسم و کمونیسم برای بسیاری و از جمله طرفداران سابق اردوگاه سرمایه داری دولتی شوروی از مد افتاده بود و دمکرات نظم نوینی شدن مد روز بود. مارکس و کارگر و نقد مارکسی "کهنه" تلقی میشد و طرفداری از ریگان و تاجر و عنان گسیختگی بازار "فضیلت"! چهره هائی که در ایندوران جایی محو شدند تا با "شرایط جدید" خود را سازگار کنند یا به خدمت دستگاه سیاسی و اداری بورژوازی درآمدند بشمارند. در ایندوره بیشتر کسانی که زمانی خود را چپ، سوسیالیست و مارکسیست مینامیدند، ناگهان دمکرات، پست مدرنیست، پسا مارکسیست، طرفدار کاخ سفید و پنتاگونیست، ناسیونالیست و قوم پرست شدند. آنروزها احزاب کمونیست دنیا منحل میشدند یا در صورت بقا اسم عوض میکردند و پلاتفرم بازار را در ادامه زندگی سیاسی خود در حاشیه سرمایه داری پیروز ملحوظ میکردند. مارکسیست و کمونیست بودن بقول منصور حکمت "کیمیا" شده بود و آنچه بود و شنیده میشد "مارکسیستهای سابق" بودند که علیه مارکس و کمونیسم و برابری و رفع تبعیض در بارگاه بورژوازی خود شیرینی میکردند. کسانی که در ایندوره روی صحت انتقاد اجتماعی کارگر به این نظام و ضرورت دفاع از مارکسیسم پای فشرده ایندوره و تلفات آن را خوب بیاد دارند.

ایندوره جهالت و سردرگمی صفحه ۲

## یادداشت سردبیر...

بعد از شش هفت سال فروکش کرد و منصور حکمت در اولین کنگره حزب "پایان یک دوره" را اعلام کرد. این سخنرانی نیز در همین شماره منتشر شده است. اما زمانی که منصور حکمت "پایان یک دوره" را اعلام کرد دنیای سرمایه داری همچنان سرمست پیروزی بود و بی اعتمادی به سوسیالیسم و کارگر و آرمان کارگری هنوز وسیع بود. این سخنرانی کيفرخواست انقلابی کمونیستی است که آرمانهای را نمیفروشد، طبقه کارگر و مبارزه سوسیالیستی را نمیفروشد، و بر ارزشها و دستاوردهای بشر و ضرورت فراتر رفتن از آن تاکید میکند.

اما امروز وضعیت تماما متفاوت است. سرمایه داری در هر کوی و برزنی مورد لعن و نفرین است. بی اعتمادی به این نظام در ابعاد وسیع موج میزند. مارکس نام پر افتخارش را به فرق هر ایدئولوگ بورژوا و ابن الوقت سیاسی کوبیده است. اینبار سرمایه داری پیروز است که پرچمش زیرپا افتاده و با بی اعتمادی عمومی و بحرانی جهانی روبروست. بار دیگر مارکس بالای مجلس قرار گرفته و هر بورژوایی ناچار است از مارکس و اینکه "مارکس چیزهایی را درست گفته بود" حرف میزند. در این شرایط که مارکسیست بودن مجددا مد شده است و عده ای تلاش میکنند تفاسیر عجیب و غریب از مارکس و سوسیالیسم بدست دهند، مرور مجدد این گفتگوی منصور حکمت بسیار مفید است. این مطلب چهارچوب روشنی برای کمونیستهای است که میخواهند معتبرترین رگه مارکسیستی را در یک دوره تاریک و مملو از خون و آتش و تباهی بشناسند و از شرایط مساعد امروز بفرج جنبش سوسیالیستی و کمونیستی طبقه کارگر استفاده کنند. منصور حکمت روزنه ای است که از طریق آن میتوان به تصاویر امروز نگاه کرد و پیوستگی نقد کارگر کمونیست به این نظام را در آن با شفافیت پیدا کرد. همینطور این مطلب به سوالات مشخصی پاسخ میدهد که ماتریال تبلیغات ضد کمونیستی در نو دهه گذشته بودند و امروز هنوز از دنیا بیخبران و مهاجرین سیاسی آنها را بعضا تکرار میکنند. بویژه آنها که با دیدن آبروباختگی سرمایه داری تلاش دارند خود را در سنگر پوشالی سوسیال دمکراسی و بازگشت به کینز استنار کنند. کسانی که روز خودش به پدر جد ویلی برانت و کینز و هر نوع دخالت دولت در اقتصاد فحش میدادند تا چه رسد به مارکس و لنین و کمونیستهای کارگری "کله شق" که در میان "بهت متفکرانه و دمکرات منشانه" اینان از مارکس دفاع میکردند. خواندن دقیق این مبحث و توزیع آنرا در محافل کارگری و جمعهای کمونیستی توصیه میکنیم.\*

## آخر هفته

تحلیل و نظر

Weekend

Analysis &amp; Views

برنامه ای سیاسی، اجتماعی و علمی

با علی جوادی

شنبه ها ساعت ۱۲ تا ۱:۳۰ بعد از ظهر

در کانال یک

$$M = EC^2$$

$$C = ME^2$$

$$E = MC^2$$

$$2 = MCe$$

## تلویزیون برای یک دنیای بهتر

جمعه: ساعات ۵ بعد از ظهر بوقت تهران یکشنبه: ساعت ۱۲:۳۰ ظهر بوقت تهران

### در کانال یک

برای یک دنیای بهتر یک برنامه سیاسی است. بیطرف نیست، جانبدار است. مدافع حقیقت، آزادی، برابری، شادی، رفاه و سعادت انسانها است. ما برای یک جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکنیم. لطفا روز و زمان پخش این برنامه ها را به اطلاع همه دوستان و آشنایان خودتان برسانید.

## آثار منصور حکمت را بخوانید!

برای هر کارگر و کمونیستی که به برپائی جامعه ای سوسیالیستی فکر میکند و آن را امری مبرم و ممکن میداند، منصور حکمت یک گنجینه غنی آموزش است.

<http://hekmat.public-archive.net/> [www.m-hekmat.com/](http://www.m-hekmat.com/)

## منصور حکمت و کنترل کارگری

قابل توجه فعالین جنبش کارگری و کارگران کمونیست!

نوار سمینار منصور حکمت در باره کنترل کارگری، آوریل ۱۹۸۵، در سایت حزب اتحاد کمونیسم کارگری و سایت منصور حکمت موجود است. این نوار را به دقت گوش کنید و بدست کارگران پیشرو و محافل کارگری برسانید.

## مجمع عمومی

ظرف اعمال اراده مستقیم و مستمر کارگران است. کارگران در اعتراضات جاری به سنت مجمع عمومی متکی شوید! جنبش مجمع عمومی را تقویت و گسترش دهید!

# مارکسیسم و جهان امروز

مصاحبه با انترناسیونال



سوسیالیسم داشته اند. محاکمات دهه ۳۰، افشاگری های سخنرانی مخفی خروشچف در مورد دوران استالین، اشغال مجارستان و بعدها اشغال چکسلواکی هر کدام موجی از جدایی از مارکسیسم و کمونیسم را در ورای مرزهای خود بلوک شرق باعث شدند. اما آنچه امروز شاهدیم ابعادی غیر قابل مقایسه با موارد پیشین دارد. در مورد این روند پرشتاب جدایی "کمونیستهای" سابق از مارکسیسم چه فکر میکنید؟ تا چه حد بنظر شما فروپاشی بلوک شرق تجدید نظری در مارکسیسم را ایجاب میکند؟

**منصور حکمت:** مارکسیسم قبل از اینکه یک سلسله احکام و پیش بینی ها باشد، یک نقد است. نقد جامعه سرمایه داری. واضح است که این نقد خود به تحلیل اثباتی ای از بنیادهای این نظام و تناقضات درونی آن متکی است. بنظر من جدایی از مارکسیسم جدایی از حقیقت است. هزار شوروی بیاید و برود تغییری در انتقاد من بعنوان یک مارکسیست نسبت به جامعه موجود، تیبینی که از جامعه شایسته انسان آزاد دارم و نیروی اجتماعی ای که برای تحقق این جامعه نوین در متن جامعه فعلی سراغ میکنم داده نمیشود. مارکسیسم یک تبیین بسیار عمیق و از نظر متدولوژیک و محتوایی استوار و منسجم از جامعه سرمایه داری است. مارکسیسم انتقاد و ادعای یک بخش مشخص جامعه، یعنی طبقه کارگر مزدی، نسبت به مناسبات موجود است. بنظر من نه فقط تحولات امروز شوروی، بلکه کل واقعیات اقتصادی و

طبقه کارگر روسیه نیز باز پس گرفته شد. بجای حکومت انقلابی کارگری دوره لنین، یک بوروکراسی بورژوازی متمرکز دولتی بر شوروی حاکم شد. در شوروی ناسیونالیسم بورژوازی، متکی بر یک الگوی دستکاری شده سرمایه داری، بر کمونیسم چیره شد. کل این پدیده امروز فروریخته است. نه فروپاشی، بلکه پیدایش این پدیده گواه عدم توفیق سوسیالیسم کارگری است. و این به امروز و این تحولات بر نمیگردد.

درباره دلائل این ناکامی زیاد میشود صحبت کرد. بطور خلاصه، فکر میکنم درس اساسی تجربه شوروی برای مارکسیستها این است که انقلاب کارگری، همانطور که مارکسیسم بویژه با توجه به تجربه کمون پاریس تاکید کرده است، بدون به اجرا در آوردن فرمان اقتصادی خود، بدون ایجاد یک انقلاب در بنیاد اقتصادی جامعه، محکوم به شکست است و هر پیروزی سیاسی ای بدون این انقلاب اقتصادی نهایتاً به ناکامی میانجامد. انقلاب سوسیالیستی تقسیم پذیر نیست و باید در کلیت خود، به مثابه یک انقلاب اجتماعی به پیروزی برسد. انقلاب در مناسبات اقتصادی، اما، دیگر باید یک انقلاب باشد و نه تحمیل اصلاحات به نظام موجود. اساس این انقلاب لغو سیستم کار مزدی و اشتراکی کردن کل وسائل تولید و توزیع است. این کار هرگز در شوروی انجام نشد.

**انترناسیونال:** مقاطع مهمی در تاریخ شوروی و بلوک شرق تأثیرات تکان دهنده ای بر کل جنبش موسوم به جنبش کمونیستی و دامنه محبوبیت

رجزخوانی ها و نعره های جنگی بورژوازی است و هرچه گوش خراش تر باشد بیشتر بر زنده بودن کمونیسم بعنوان یک افق بالقوه تهدید کننده کارگری در جامعه بورژوازی دلالت میکند.

نفس فروپاشی بلوک شرق در چند سال اخیر حکمی درباره سوسیالیسم و کمونیسم نمیدهد، زیرا شوروی و بلوک شرق با هیچ ملاکی، اعم از اقتصادی و سیاسی تا اداری و ایدئولوژیکی، کمونیسم و سوسیالیسم را نمایندگی نمیکردند. اما کل تجربه شوروی بی شک آزمون ناموفقی برای انقلاب کارگری اکثراً بوده است. ما درباره این مساله قبلاً در بولتن های مارکسیسم و مساله شوروی اظهار نظر کرده ایم. بنظر من انقلاب کارگری ۱۹۱۷ قادر شد قدرت سیاسی را از کف بورژوازی درآورد و بر تلاشهای مستقیم سیاسی و نظامی طبقات حاکمه سرنگون شده در روسیه برای اعاده نظم سیاسی کهنه فائق بیاید. اما از این مرحله به بعد سرنوشت انقلاب کارگری مستقیماً به توانایی و عدم توانایی آن در متحول کردن انقلابی مناسبات اقتصادی موجود و برقرار کردن برنامه اقتصادی سوسیالیستی طبقه کارگر گره میخورد و اینجا بود که انقلاب روسیه از پیشروی باز ماند. دولتی شدن سرمایه و مالکیت دولتی بر وسائل تولید جای امر اشتراکی کردن و تبدیل کل وسائل کار و تولید به دارایی جمعی شهروندان نشست. مزد و اشتغال مزدی، پول، ارزش مبادله و جدایی طبقه تولید کننده از وسائل تولید بر سر جای خود ماند. در نیمه دوم دهه ۲۰، ساختمان یک اقتصاد ملی بر طبق الگوی سرمایه دولتی، که عملاً با توجه به وقوع یک انقلاب کارگری تنها آلترناتیو تاریخی مقدور بورژوازی برای حفظ مناسبات سرمایه دارانه در این کشور بود، مینا قرار گرفت و لاجرم با تحکیم اقتصادی سرمایه، پیروزی سیاسی

**انترناسیونال:** فروپاشی شوروی و بلوک شرق را شکست سوسیالیسم و پایان کمونیسم نام گذاشته اند. آیا هیچ حقیقتی در ورای این فرمولبندی رسمی و رایج بورژوازی از این تحولات وجود دارد؟ تا چه حد، بنظر شما، میشود گفت که سقوط بلوک شرق و یا تجربه شوروی بطور کلی یک آزمون ناموفق برای کمونیسم و سوسیالیسم بوده است؟

**منصور حکمت:** تا آنجا که به سوسیالیسم و کمونیسم کارگری، و مارکسیسم بعنوان چهارچوب فکری و تئوریک آن، مربوط میشود این رویدادها نه مبین شکست سوسیالیسم است و نه پایان کمونیسم. این شکست و پایان نوع مشخصی از سوسیالیسم بورژوازی و مدل سرمایه داری دولتی ای است که مبنای آن را تشکیل میداد. این واقعیت که شوروی کشوری سوسیالیستی نبود، این واقعیت که تجربه شوروی تماماً با افق مارکسیستی از سوسیالیسم و کمونیسم بیگانه بود، نه فقط برای بخش عظیم و در واقع اکثریتی از کل طیفی که بهرحال خود را کمونیست اطلاق میکرد مسجل بود بلکه حتی متفکرین و شوروی شناسان گوناگون بورژوا به آن اذعان میکردند. پافشاری امروز ایدئولوژی رسمی بورژوازی بر تداعی کردن مجدد شوروی با کمونیسم و مارکسیسم و درز گرفتن مجموعه تحلیلها و تفسیرهای تائید کننده بسیاری از ناظران و آکادمیسین های بورژوا که بر عکس این ادعا دلالت میکرد، یک حربه تبلیغاتی در تعرضی است که امروز بر زمینه شکست بلوک شرق به مارکسیسم و کمونیسم واقعی کارگری در جریان است. میگویند سوسیالیسم شکست خورده تا بتوانند شکستش بدهند، میگویند کمونیسم پایان یافته تا بتوانند پایانش بدهند. اینها

## مارکسیسم و جهان امروز...

اجتماعی زمان ما، کل مشغله جهان امروز و مسائلی که در رسانه ها، آکادمی ها، و قلمروهای خودانگیخته تری نظیر هنر و ادبیات و غیره بعنوان مسائل اصلی جامعه معاصر مورد بحث قرار میگیرد هر روز بر صحت تبیین و انتقاد مارکسیستی از این جامعه تاکید میکند. مارکس را استهزاء میکردند که مناسبات اقتصادی را تعیین کننده حیات سیاسی و فرهنگی جامعه میدانند. امروز از هر عابری در خیابان بپرسید از رشد راسیسم و فاشیسم و ناسیونالیسم و جنایت تا گل کردن فلان سبک نقاشی یا موسیقی را به وضعیت اقتصادی ربط میدهد. آخوند در ایران بقای دیانت را در عملکرد بانک مرکزی و وزارت صنایع و نرخ برابری ریال و دلار جستجو میکند. همه میدانند که مساله بر سر سود و بازآوری کار است. همه ته دلشان میدانند که دولت ابزار چه کاری است و پلیس و ارتش برای چه درست شده. همه میدانند که در مرکز جامعه کشمکش دائمی ای میان کارگر و سرمایه دار و مزد بگیر و مزد بده در جریان است. روشن شده که هر چکه آزادی و انسانیت در جامعه به دامنه قدرت کارگر و سازمان کارگری در برابر بنگاههای سرمایه داری و احزاب و دولتهای وابسته به آنها گره خورده است. این انتظار از سازمانهای کارگری که مخالف استثمار و استبداد باشند، مخالف تبعیض باشند، خواهان رفاه اجتماعی باشند و غیره، به انتظار طبیعی مردم تبدیل شده است. کارگر با آزادی و رفاه و بورژوا با تبعیض و چپاول نداعی شده. بنظر من قرن بیستم، قرن مارکسیسم و همه گیر شدن برداشتهای مارکسیستی از جهان سرمایه داری بود. بنابراین تا آنجا که به مارکسیسم بعنوان نگرشی که مدعی شناخت حقیقی جامعه است مربوط میشود، بنظر من نه فقط دلیلی برای تجدید نظر در این نگرش وجود ندارد، بلکه تحولات

بین المللی اخیر صد چندان حقانیت این نگرش را ثابت کرده است.

اما موج دور شدن از مارکسیسم ربطی به حقیقت داشتن یا نداشتن تبیین مارکسیستی ندارد. این روندی سیاسی است. انتخابها سیاسی است و نه علمی. اینطور نیست که با تحولات اخیر شوروی ناگهان نور معرفت در دل کسی تابیده شده باشد. حقیقی بودن یا نبودن تبیین مارکسیسم از جامعه اینجا نقش زیادی بازی نمیکند و آنها که میکوشند به این عقب نشینی سیاسی چپ در مقیاس اجتماعی ظاهر یک تجدید نظر علمی را بدهند بنظر من بیمقدارترین عاقبت طلب ها و نان به نرخ روز خورها هستند. واقعیت اینست که هجوم سیاسی و ایدئولوژیکی بورژوازی به مارکسیسم و سوسیالیسم، با تکیه به فروپختن یک بلوک سوسیالیسم کاذب، فشار سیاسی و تبلیغاتی زیادی روی جناح چپ جامعه گذاشته است. روند روی آوری روشنفکران اصلاح طلب جامعه به مارکسیسم که مشخصه دوره پایان جنگ دوم تا اواسط دهه هفتاد بود برعکس شده است. طول میکشد تا این موج تعرض خنثی بشود و ضربات کارگری مهمی باید به بورژوازی وارد بشود تا بار دیگر روشنفکر بورژوا، مارکسیست نامیدن خود را مایه افزایش اعتبار خود بداند. به این واقعیت هم باید تاکید کنم که بخش عظیمی از "مارکسیستها" در واقع ناراضیان و منتقدین غیر سوسیالیست جامعه موجود بوده اند که با توجه به اعتبار عمومی مارکسیسم در جنبشهای اعتراضی ضد سرمایه داری ناگزیر این جامه را به تن کرده بودند. ناسیونالیستها، اصلاح طلب ها، صنعت گراها در جهان سوم، استقلال طلبها، مخالفین انحصارات، اقلیتهای تحت ستم و بطور کلی طیفهای گوناگونی مارکسیسم و سوسیالیسم را به قالب بیان اعتراض و مطالباتشان در جامعه موجود تبدیل کرده بودند. دیروز مارکسیسم مد بود و اینها

مارکسیست بودند، امروز "دموکراسی" مد روز است و همه گرد آن حلقه زده اند و تحقق همان اهداف و تمایلات را از دموکراسی و بازار انتظار دارند. جدایی اینها از مارکسیسم در این دوره قابل انتظار و بنظر من مایه خوشنودی است. این اگر چه فضا را بر مارکسیسم تنگ تر میکند، اما کار شکل دادن به یک کمونیسم کارگری و عمیقاً مارکسیست را از بسیاری جهات ساده تر میکند.

بنظر من تجدید نظری در مارکسیسم، اگر مارکسیسم را از کلیشه هایی که تحت این عنوان در طول دهها سال برای مصارف سیاسی مختلف به بازار ریخته شده جدا کنیم، ضروری نیست. آنچه ضروری است سهم گذاری تحلیلی و نظری جدی مارکسیستها در زمینه های مختلف تئوری اجتماعی است. جای اظهار نظر مارکسیستی در مورد جنبه های مختلف جامعه معاصر و روندهای تعیین کننده ای که جهان دوره ما از سر میگذراند خالی است. استواری بر مارکسیسم بعنوان یک جهان بینی و تئوری اجتماعی به معنای تکرار احکام عمومی مارکسیسم، مستقل از اوضاع اجتماعی، نیست. بلکه به معنای شرکت در مبارزه فکری هر دوره بعنوان مارکسیست و اظهار نظر و ارائه تحلیل در مورد معضلات جدیدی است که در روند حرکت تاریخی جامعه و مبارزه طبقاتی طرح میشوند. نیاز ما نه به تجدید نظر در تنها نگرش حقیقت جو و رادیکال به جامعه، بلکه کاریست این نگرش به جهان معاصر و معضلات متنوع آن است.

**انترناسیونال:** در مورد لنین و لنینیسم چطور؟ آیا لنینیسم نیازمند بازبینی نیست؟ آیا شما هنوز خودتان را لنینیست میدانید؟

**منصور حکمت:** زمانه

طوری است که قبل از پاسخ به اینگونه سوالات باید بدواً مقولاتمان را تعریف کنیم. اگر بحث بر سر ارزیابی واقعی از لنین، صحت و اصالت نظرات و پراتیکش از نقطه نظر مارکسیسم، سهمش در تفکر و عمل انقلابی طبقه کارگر و نظیر اینها باشد، باید بگویم که البته من یک لنینیست هستم. بنظر من لنین یک مارکسیست اصیل با برداشتی اساساً درست از این نگرش و یک رهبر صالح جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر جهانی بود.

لنینیسم بعنوان یک لقب و "زیرتیتر" متمایز کننده جناحها و گرایشات معینی در جنبش موسوم به کمونیسم تاریخچه خودش را دارد و ابداع کنندگان اولیه این لقب در دوران استالین و یا جریاناتی که در انشعابات بعدی در بستر رسمی این کمونیسم عنوان مارکسیست لنینیست را برجسته کردند، از این عناوین درست مانند بسیاری از اصطلاحات مارکسیستی دیگر برای بیان اختلافات و منافع زمینی و عمدتاً غیر سوسیالیستی ای سود جسته اند. بنظر من اینها نه فقط سوء استفاده هایی از اعتبار لنین بوده است، بلکه لنینیسم به تعبیری که من از آن دارم کاملاً در تقابل با اینگونه "لنینیست ها" قرار میگیرد. سخن گویان بورژوا نیز به سهم خود میکوشند تا کل تجربه شوروی را بپای لنین بنویسند و آن را امتداد طبیعی خط مشی لنینی قلمداد کنند. این البته امروز بیشتر مد شده است. اینها فراموش میکنند که در روز خودش، در مقطع انقلاب اکتبر، حتی خود بورژوازی علناً به مقام لنین بعنوان یک انقلابی آزادی خواه و عدالت طلب اذعان کرده است. واقعیت اینست که لنینیسم نه در افکار و اعمال احزاب حاکم بر شوروی و چین و آلبانی و نه در تجربه اجتماعی و سیاسی شوروی نمایندگی نمیشود. این احزاب و این تجربه بر مسخ تمام و کمال لنین و افکار و اهداف او بنا شده اند. لنین نماینده پرشور برابری و آزادی و انسانیت بود. دیکتاتوری و بوروکراسی و سرکوب ملی و صف نان و

## مارکسیسم و جهان امروز...

گوشت را با هیچ توجیهی نمیشود به لنین چسباند.

از نقطه نظر اندیشه و پراتیک مارکسیستی لنین مقام برجسته ای دارد. اینگونه فرمولبندی ها که "لنینیسم، مارکسیسم دوره امپریالیسم است" و غیره بنظر من پیش پا افتاده است. اهمیت لنین و سهم مشخص لنین در جنبش کمونیستی را باید در رابطه روشنی که او میان تئوری و پراتیک انقلابی برقرار میکند جستجو کرد. بنظر من لنین تجسم تمام و کمال وفاداری به تعبیر مارکس از کمونیسم بعنوان "ماتریالیسم پراتیک" است. سهم ویژه لنین، درک نقش اراده انقلابی طبقه کارگر در سیر مادی جامعه سرمایه داری و درک دامنه عمل عنصر فعاله انقلاب کارگری بر زمینه عینیات اجتماعی در هر دوره است. لنین نگرش تکاملی و انفعالی حاکم به انترناسیونال دوم را عقب راند و همان تعبیر فعالی را از کمونیسم بدست داد که مورد نظر مارکس است. اگر بخواهم بحثم را ساده کنم، سوسیالیسم قبل از لنین عمدتا "ضروری بودن و اجتناب ناپذیر بودن" سوسیالیسم را از مارکس آموخته است. لنین "امکان پذیری" سوسیالیسم در این عصر را تاکید میکند و عملا دست بکار تحقق آن میشود. درک لنین از تاریخ و از نقش پراتیک انقلابی طبقات در تحول تاریخی عمیقاً مارکسیستی است. لنین برای این پراتیک جا باز میکند و آن را سازمان میدهد. میدانم که تعبیر بعدی و عمدتا خرده بورژوازی از اهمیت عنصر فعاله و عمل انقلابی به یک رگه ولونتاریستی، الیاتیستی و توطئه گرانه در سوسیالیسم منجر شد. اما هر مطالعه ساده نظرات و عمل سیاسی لنین نشان میدهد که او از این ولونتاریسم میراست. زیرا اولاً، عمل انقلابی برای لنین مفهومی اجتماعی و طبقاتی دارد و ثانیاً، لنین بهیچوجه از شرایط

عینی و عینیات اجتماعی که دامنه پراتیک انقلابی طبقه را محدود و مشروط میکند انتزاع نمیکند.

بنظر من برای هر کس که به سوسیالیسم نه بعنوان یک ایده آل تزئینی، بلکه بعنوان یک امر عاجل و عملی نگاه میکند، برای هر کس که به تحقق عملی سوسیالیسم و انقلاب کارگری فکر میکند، لنین بعنوان یک متفکر و رهبر سیاسی همواره یک منشاء غنی آموزش و الهام خواهد بود.

**انترناسیونال:** یک وجه عمده تعرض ضد سوسیالیستی ای که در جریان است وجه اقتصادی است. سقوط شوروی به رواج این حکم میدان داده که سرمایه داری و بازار بهترین، کارآمدترین و مقدرترین الگوی اقتصادی ای است که جامعه بشری در طول تاریخ به آن دست یافته است. شما بعنوان یک مارکسیست چه پاسخی به این ادعا دارید؟

**منصور حکمت:** دو موضوع را اینجا باید از هم تمیز داد. یکی مقایسه عملکرد مدل‌های مختلف سرمایه داری در غرب و شرق است و دوم مقایسه سرمایه داری (چه رقابتی و چه غیر از آن) با سوسیالیسم بعنوان یک آلترناتیو اقتصادی و اجتماعی. سوسیالیسم به معنی مورد نظر مارکسیستها تا امروز عملاً جایی برپا نشده است. ما معتقد نیستیم که نظام اقتصادی در شوروی در هیچ مقطعی از دیدگاه کارگری و مارکسیستی میتوانسته سوسیالیستی اطلاق بشود. بنابراین به مساله سرمایه داری و سوسیالیسم بعداً میپردازم و ابتدا به نکاتی راجع به مدل‌های مختلف توسعه سرمایه داری در غرب و شرق اشاره میکنم.

آیا سرمایه داری متکی به بازار و رقابت "بهترین، کاراترین و

ممکن ترین" الگوی اقتصادی برای جامعه است که تاکنون عملاً وجود داشته است؟ برای آنکه اصولاً بتوان به این سوال پاسخ داد باید ملاک تعریف شده ای برای قضاوت بهتر و بدتر بودن و کارآمد بودن و نبودن سیستم های اقتصادی داشت. این کلمات شدیداً سوپژکتیو و نامعین اند، زیرا بسته به اینکه مفسر چه انتظاری از الگوی اقتصادی داشته باشد ملاک تشخیص میتواند متغیر باشد. این در خود علم اقتصاد بورژوازی مدتها یک موضوع مورد بحث بوده است. رشد کمی اقتصاد، رشد تکنیکی، نحوه توزیع ثروت، پایه صنعتی، سطح اشتغال، مرغوبیت محصولات، خودکفایی و یا موقعیت محکم در بازار جهانی و غیره در خود مکاتب مختلف اقتصاد بورژوازی بعنوان ملاکهای مختلف و حتی متناقضی برای تعریف الگوهای تولیدی بهتر و بدتر بکار رفته اند و مکاتب اقتصادی و احزاب سیاسی بورژوازی مختلف را به جدل با هم کشیده اند. در قبال صفات "کاراترین و ممکن ترین" مدل اقتصادی میشود پرسید "کاراترین و ممکن ترین الگوی اقتصادی برای چه جامعه ای، در چه دوره ای و با چه معضلاتی؟". این بویژه یک مساله قدیمی اقتصاد توسعه بوده است. بعنوان نمونه، مدل بازار آزاد برای سرمایه داری و بورژوازی روسیه پس از وقوع انقلاب کارگری اکتبر ابداء آلترناتیو ممکن و کارآمدی نبود. تاریخ بخش اعظم کشورهای عقب افتاده تر (یا حتی کشورهایمانند ژاپن) شاهد این واقعیت است که حتی تشکیل بازار داخلی کار و کالا در مراحل اولیه و یا شکل دادن به یک پایه صنعتی اولیه و مقدماتی، کنار زدن موانع پیشاسرمایه داری و نظیر اینها، بدون دخالت از بالا در مکانیسم بازار ممکن نبوده است. تاریخ خود سرمایه داری غربی پر از مقاطعی است که دولت ناگزیر به دخالت در مکانیسم بازار برای فائق آمدن به کسادها و بحران ها و یا بازسازی های تکنولوژیکی بوده است. همین

امروز کلمات رقابت و بازار آزاد نمیتواند، بدون تعدیلات مهمی در این مفاهیم، برای توصیف مشخصات سرمایه داری غربی بکار برود زیرا دولت و انحصارات غیر دولتی نقش ساختاری اساسی در جهت دادن به حرکت سرمایه و تعیین شاخصهای اقتصادی نظیر قیمتها، ترکیب تولید، نرخ رشد، سطح اشتغال و غیره دارند.

با اینحال بنظر من وقتی مدافعین سرمایه داری غربی ارجحیت مدل اقتصادی غرب را بر شرق اعلام میکنند، چه با ملاک مفروضات جامعه سرمایه داری و چه از نظر شاخصهای کمی عملکرد اقتصادی دو بلوک در یک مقیاس وسیعتر تاریخی، کاملاً حق دارند. مدل اقتصادی شده سرمایه داری، نتوانست چهارچوب مناسب تر و کارآمدتری برای انباشت سرمایه و تخفیف تناقضات درونی شیوه تولید مبتنی بر سرمایه بدست دهد. مشخصه اصلی سرمایه داری مدل شوروی تلاش برای دور زدن مکانیسم بازار توسط یک سیستم اداری بوده است. چیزی که تقابل برنامه و بازار اطلاق میشود. از بین بردن مکانیسم بازار ممکن است، مشروط بر اینکه کل بنیاد اقتصادی سرمایه داری، یعنی کالا بودن نیروی کار، برقراری یک سیستم ارزشی بعنوان مبنای مبادله و توزیع محصولات میان بخشها و آحاد مختلف جامعه، اقتصاد مبتنی بر پول و غیره بطور کلی برچیده شود. اما حفظ این روابط و در همان حال دور زدن بازار بعنوان ظرف تعیین مادی این روابط و مقولات و مکانیسمی که آنها را به هم مرتبط میکند، بدون اخلال جدی در کارکرد سرمایه داری ممکن نیست. این اتفاقی است که در شوروی افتاد. آنچه در شوروی رخ داد جایگزینی بازار با برنامه نبود، بلکه انتقال فونکسیونهای بازار به نهادهای تصمیم گیرنده اداری بود. در نظام سرمایه داری بازار (مستقل از حدود رقابت و انحصار) فونکسیونهای پیچیده و متنوعی را انجام میدهد. چه چیز باید تولید شود،

## مارکسیسم و جهان امروز...

چقدر باید تولید شود، چه تکنیکی باید بکار برود، چقدر باید مصرف شود، چه کسی باید مصرف کند، ظرفیتهای تولیدی، وسایل تولید و نیروی انسانی در چه ظرفیتی و در کدام بخشها باید بکار بیافتد، ارزش و قیمت کالاها از نیروی کار تا وسایل تولید و مصرف در هر مقطع چیست، کدام سیستم تولید و مدیریت باید بکار برود، کدام نیازها باید تامین شوند و کدام نیازها باید انکار شوند، اقتصاد باید در چه جهت حرکت کند، کدام وسایل تولید باید از دور خارج شود، کدام تکنیک باید کنار گذاشته شود و غیره و غیره. بدرجه ای که جامعه از نظر صنعتی و تولیدی رشد میکند و محصولات و نیازها تنوع بیشتری پیدا میکنند، نقش بازار پیچیده تر و پیچیده تر میشود. دور زدن این مکانیسم و احاله تعیین این شاخص ها و نسبتها و جابجایی ها به نهادهای اداری، دیرپا زود سرمایه داری را به بن بست میرساند. برای دوره ای طولانی ادعای شوروی این بود که برخلاف غرب با پدیده هایی نظیر بحران های ادواری و بیکاری روبرو نیست. اما برای سرمایه داری این بحران ها، بیکاری ها و رکودها و رونق های دوره ای، مکانیسمهای بازار برای تطبیق دادن سرمایه با تناقضات اقتصادی بنیادی تری هستند. اینها روشهای تطبیق سرمایه با رشد نیروهای تولیدی در متن این نظامند، مکانیسمهایی هستند که در آن سرمایه خود را بازسازی میکند و با رشد کمی و کیفی (تکنولوژیکی) نیروهای تولیدی کنار میاید. همه شیوه های تولیدی در طول تاریخ، هر قدر استثمارگرانه و طبقاتی، در تحلیل نهایی سازمانی برای گسترش حجم تولید، رشد تکنولوژی تولید، و رفع نیازهای اقتصادی بوده اند. اگر امروز اساسا بشود چیزی درباره اقتصاد شوروی گفت اینست که این مدل، در مقطع معینی از این نظر به بن بست رسید. تجربه شوروی نشان داد

که بازار خود کارآمدترین ابزار محاسبه اقتصادی و تنظیم معادلات اقتصادی در نظام سرمایه داری است و حتی اگر تحت شرایط خاصی دور زدن مکانیسم بازار و احاله فونکسیون های آن به یک سیستم ابلاغ اداری، میان برهای اقتصادی معینی را ممکن کند، در دراز مدت رشد تکنیکی و تنوع نیازهای تولیدی و مصرفی جامعه سرمایه داری، این روش را به بن بست میرساند.

امروز بازار از سیستم اقتصادی شوروی انتقام میگیرد. بحران های نداشته، بیکاری های پنهان شده، قیمت های پائین نگاهداشته شده، صنایع سوبسید گرفته و غیره بناگاه جای خود را به بیکاری های میلیونی، تورم سرسام آور و کارخانجات عاطل مانده میدهد. معلوم میشود در تمام این مدت منطق بازار نفیاً حکم خود را رانده است. مدل شوروی، آنهم بدرجه زیادی بدلیل قدرت بسیج ایدئولوژیکی و سیاسی ناشی از آویزان شدن به میراث انقلاب کارگری اکتبر، در رشد اولیه صنعت در این کشور و شکل دادن به زیرساختهای اقتصادی کارایی داشت. بویژه مادام که رشد تولید اساسا به مصرف بیشتر نیروی انسانی و کسب ارزش اضافه مطلق مبتنی بود و این نیروی انسانی از بخش روستایی قابل تامین بود، اشکالات این سیستم برجسته نمیشد. اما فراتر از این مرحله، بویژه هنگامی که تولید ارزش اضافه نسبی از طریق بهبود تکنیک تولید اهمیت پیدا میکند، آنجا که نیازهای جامعه اعم از مصرفی و تولیدی تنوع زیاد پیدا میکند، آنجا که مساله مرغوبیت محصولات چه در تولید و چه در مصرف مهم میشود، این سیستم ضعف اساسی خود را به نمایش میگذارد. شوروی از سپیم شدن در انقلاب تکنیکی دو دهه اخیر ناتوان ماند. مدل شوروی، ظرفیت تامین نیازهای مصرفی و تولیدی متنوع یک اقتصاد پیشرفته صنعتی را نداشت. بنابراین از نقطه

نظر سرمایه این مدل قابل استفاده نیست و مدل غربی، سرمایه داری متکی بر نقش محوری بازار، هنوز تنها مدل کارآمد و ممکن محسوب میشود.

ممکن است گفته شود جامعه شوروی جامعه عادلانه تری بود. تامین اجتماعی و امنیت اقتصادی بیشتر بود، شکاف طبقاتی کمتر بود و غیره. از نقطه نظر بورژوازی غربی، عدالت اقتصادی لزوماً شاخص بهتر بودن یک جامعه نیست. جناح چپ بورژوازی، سوسیال دموکراسی و گرایشات پیرامونی اش، اساساً برای اجتناب از شورش فقرا در مهد صنعت و مدنیت این مقوله را وارد سیستم اقتصادی خود کرده بود و همیشه به موقع با مطالعه افت و خیز منحنی نرخ سود دست از آن کشیده است. ما هم، بعنوان کمونیست و کارگر، برای عدالت اقتصادی آلترناتیو خودمان را داریم. مساله ما اولاً، ایجاد نظامی است که روی این عدالت اقتصادی بنا شده باشد، این عدالت اقتصادی را دامن ما بازتولید کند و اساساً بر آن مینا شکوفا بشود. "چهل سال "عدالت" در استفاده از امکانات محدود آنهم به قیمت کار شاق و بعد به فقر و بیکاری مطلق کشیده شدن و در دست ارتجاع اقتصادی و سیاسی و فکری از قفس گریخته رها شدن، مایه خوشنودی ما نمیتواند باشد. ثانیاً، ما برای رشد اقتصادی، پیشرفت تکنیکی و گسترش ظرفیتهای تولیدی و بالا رفتن سطح مصرف و رفاه و فراغت جامعه انسانی ارزش حیاتی قائلیم. تقسیم کمبودها آلترناتیو ما نیست. هر کمبودی باشد قطعاً باید همه بارش را بدوش بگیرند، اما سوسیالیسم اقتصاد گسترش امکانات انسانها و اقتصاد تامین هرچه بیشتر نیازهای مادی و معنوی آنهاست. اما در مورد وجه دوم سوال. در قیال این ادعا که سرمایه داری، حال مدل غربی و "پیروز" آن، بهترین و کارآمدترین نظام تاکنون موجود و مقدر برای انسان بوده است چه میشود گفت. نظام اقتصادی بسیار بهتری

برای زندگی بشر در تمام طول قرن حاضر ممکن و مطرح بوده است. اگر بشر امروز در مناسبات سوسیالیستی زندگی نمیکند برای اینست که نظام کهنه با چنگ و دندان، با کشتار و شکنجه و ارباب و تحمیق و تفرقه افکنی، از خودش دفاع میکند. این نظام بهتر تعریف شده است. میلیونها انسان برای این نظام جنگیده اند و میجنگند. این ادعا که سرمایه داری بهترین نظم اقتصادی است، بزرگترین دروغ تاریخ بشر است. کثافت از سر و روی این نظام میبارد. در حالی که صدها میلیون انسان مسکن ندارند، بهداشت ندارند، مدرسه ندارند، خوشی ندارند و حتی بخشا غذا ندارند، وسایل تولید و تامین این نیازها عاطل و باطل افتاده است و دهها میلیون انسان که قادرند این وسایل را بکار بگیرند و این کمبودها را برطرف کنند بیکار نگاهداشته شده اند. عده ای را گماشته اند تا اگر کارگران سرخود به این وسایل چنگ ببندازند به سینه شان شلیک کنند. پلیس در مهد تمدن غربی معدنچی ای را که میخواهد سوخت تولید کند کتک میزند و به زندان میاندازد. کوههای کره و گندم در انبارهای جامعه اقتصادی اروپا میگذرد و قدری آن طرف تر مردم دارند از قحطی میمیرند. لازم نیست از فحشاء و فقر و بیخانمانی و قحطی یا از موقعیت مردم در کشورهای عقب افتاده مثال بزنیم. در خود آمریکا ۳۰ میلیون نفر زیر سطح فقر زندگی میکنند، ۱۰ میلیون کودک فاقد بیمه درمانی اند، از نیویورک تا لوس آنجلس بی مسکنی بیداد میکند. فحشاء در کل جهان یک روش امرار معاش و سازماندهی فحشاء و تولید و توزیع مواد مخدر یک روش پر افتخار مال اندوزی است. در انگلستان منت گذاشته اند و در زمستانها ایستگاههای مترو را شب باز میگذارند تا مردم بی مسکن از سرما نمیرند. این جامعه بدون کار خانگی و فرودستی روی در صحنه اقتصادی نمیتواند روی پای خودش بایستد. این جامعه کودکان را بکار میکشد. پیران را دور میاندازد. بدون بکشت دادن و معلول کردن و فرسوده کردن نمیتواند تولید کند. این جامعه بدون انکار انسان

## مارکسیسم و جهان امروز...

بودن اکثریت ساکنین کره زمین و بدون چشم بستن به نیازهای اولیه آنها، از غذا و بهداشت و مسکن و امنیت اقتصادی تا فراغت و دانش و هنر، نمیتواند تعادل خود را حفظ کند.

مهم تر از همه، اساس این جامعه این واقعیت شرم آور است که بخش وسیعی از آن، اکثریت آن، برای زندگی کردن در جهانی که به آن چشم باز کرده اند باید توانایی بدنی و فکری خود را به اقلیتی بفروشند. تولید مایحتاج و وسائل زندگی انسانها به سودآوری سرمایه گره خورده است. این واقعیت ریشه همه این نابرابری ها و محرومیت هاست. کار مزدی، تقسیم جامعه به کارگر و سرمایه دار، به مزد بگیر و مزد بده و تنزل دادن کار، بعنوان یک فعالیت مولد و خلاق، به "شغل"، بعنوان روش امرار معاش، بخودی خود حکم ورشکستگی این نظام است.

بنظر من کسی که نظام اقتصادی موجود را بهترین و ممکن ترین نظم مینامد دارد به توحش خودش اعتراف میکند. واقعیت اینست که بویژه با نقد مارکس به سرمایه داری، بشریت ضرورت و امکانپذیری یک نظام اقتصادی و اجتماعی برتر را اعلام کرده و حتی خطوط اساسی چنین جامعه ای را ترسیم کرده است. جامعه ای متکی بر برابری و آزادی کامل انسانها، جامعه ای مبتنی بر تلاش خلاقانه همگانی برای تامین نیازهای بشری، جامعه ای که در آن وسائل تولید دارایی مشترک همه مردم باشد. جامعه ای جهانی بدون طبقات، بدون تبعیض، بدون کشور و بدون دولت مدتهاست مقدر است. خود سرمایه داری مقدمات مادی این نظام اقتصادی نوین را فراهم کرده است.

انترناسیونال: نکته ای که

میشوند و به این عنوان با یکدیگر فعل و انفعال میکنند. رابطه میان انسانها صورت و وجهی از رابطه میان کالاهاست و اولین مولفه در تعریف مشخصات فرد رابطهای است که او با کالاهای و پروسه تولید و مبادله آنها دارد. فرد موجود زندهای است که یک مکان اقتصادی را نمایندگی میکند. کارگر حامل نیروی کار بعنوان یک کالا و فروشنده آن است، سرمایه دار تجسم انسانی سرمایه است، مصرف کننده، صاحب قدرت خرید معینی در بازار کالا است. انسان با این ظرفیتهای در جامعه سرمایه داری شناخته میشود و به حساب میاید. وقتی متفکر بورژوا از اصالت فرد و فردیت سخن میگوید، اتفاقاً نه اصالت انسان، بلکه ضرورت انتزاع از مشخصات انسانی خاص هر انسان و ادغام او بعنوان یک واحد، و نه چیزی بیشتر، در مناسبات و معادلات اقتصادی سخن میگوید. اصالت فرد برای بورژوازی یعنی اصالت کالا، اصالت بازار و اصالت مبادله ارزش بعنوان رکن مناسبات متقابل میان انسانها، چرا که فقط در این قالب، یعنی بعنوان مبادله کنندگان کالاهای مختلف در نهاد بازار است که چهره و هویت مشخص هر انسان از او سلب میشود و بعنوان یک "فرد"، یک واحد انسانی حامل کالایی با ارزش مبادله، با انسانهای دیگر روبرو میشود.

تنزل انسان به فرد در سرمایه داری لازم و اجتناب ناپذیر است زیرا انسانها باید منطق موقعیت اقتصادی خود را به اجرا در بیاورند و این منطق را جایگزین تعقل و اولویت انسانی خود کنند. کارگر باید در پی فروش نیروی کارش باشد و پس از فروش کالا را به خریدار تحویل بدهد، یعنی برای او کار کند. سرمایه دار باید ضروریات انباشت سرمایه را به اجرا در بیاورد. کارگر باید با فروشندهگان کالای مشابه رقابت کند. سرمایه دار باید برای افزایش سهم خود از کل ارزش

اضافه، بارآوری کار و تکنیک تولید را مدام بهبود بدهد. باید به موقع بیکار کند و بموقع استخدام کند. در هر یک از این نقشها اگر انسانها بنا باشد اولویتهای و تشخیصهای ماوراء اقتصادی خود را اعمال کنند مکانیسم اقتصادی سرمایه داری دستخوش اختلال میشود.

در سطح سیاسی نیز بحث اصالت فرد نقش مشابهی دارد. اصالت فرد مبنای سیستم حکومتی پارلمانی است که در آن در بهترین حالت، یعنی تازه اگر شرط مالکیت و مرد بودن و سفید بودن و نظیر اینها با چند ده سال مبارزه مردم از شرایط انتخابات حذف شده، هر فرد یک رای برای انتخاب نمایندگان پارلمان سراسری در کشور دارد. بعد از انتخابات مردم به خانه شان میروند و منتخبین لاقفل روی کاغذ امر قانونگذاری را به نیابت آنها بدست میگیرند. هر فرد یک رای است و نه یک انسان با ظرفیت تشخیص مستمر نیازها و اولویتهای و مجال تحقق بخشیدن به آنها. سیستم سیاسی ای که در آن این دخالت مستمر آحاد مردم وجود داشته باشد، برای مثال یک سیستم شورایی که حضور دائمی خود آحاد مردم در پروسه تصمیم گیری را در سطوح مختلف، از محلی تا سراسری، تامین کند، از نقطه نظر تفکر پارلمانی، "دموکراتیک" محسوب نمیشود. تبیین سیاسی از فردیت در نظام بورژوازی مشتق مستقیم تبیین اقتصادی آن است. اساس آن سلب هویت کنکرت انسانها در حیات سیاسی جامعه است. با این مقدمات به سوالتان در مورد شوروی برمیگردم. شوروی اقتصادی نبود که در آن انسان اصل قرار گرفته باشد و فردگرایی بورژوازی از این زاویه زیر منگنه قرار گرفته باشد. آنچه که این فردیت را در این سیستم نقض میکرد دست اندازی وسیع یک نظام اداری به مکانیسم بازار بود. وقتی مفسر غربی به نقض فردیت و فردگرایی در شوروی اشاره میکند اعتراض اساساً به سیستمی است که در آن مالکیت خصوصی به سرمایه بشدت محدود شده است

## مارکسیسم و جهان امروز...

و لاجرم ارباب صنایع نه از منطق اقتصادی بازار، بلکه از تصمیمات یک نظام اداری تبعیت میکنند. عبارت دیگر سرمایه فاقد محمل های انسانی فردی و خصوصی متعدد است، و ثانیاً، کارگر شوروی علیرغم اینکه از نظر سیاسی در برابر سیستم اداری مطلقاً متمیزه و منفرد شده است، از نظر اقتصادی بعنوان یک فروشنده منفرد و در حال رقابت با کارگران دیگر ظاهر نمیشود. اینکه سیستم اداری بطور کلی میکوشید بر مبنای محاسبات اقتصادی خود مانند بازار، آحاد سرمایه را به عرصه های سودآورتر کانالیزه کند و یا راسا ارزش نیروی کار را در حداقل ممکن نگاه دارد، از نظر بورژوازی نمیتوانست جای تقابل آزادانه و رقابت آمیز سرمایه ها و تقابل کار و سرمایه در یک بازار کار رقابتی را بگیرد. شعار اصالت فرد در برابر مدل شوروی شعاری علیه این سیستم اداری به نفع آزادی سرمایه خصوصی و گسترش رقابت و انفراد اقتصادی کارگران در بازار کار بود. همانطور که گفتیم این سیستم اداری دیگر قادر نبود نقش پیچیده و متنوع بازار را به عهده بگیرد و بخصوص نمیتوانست انقلاب تکنیکی که در سطح کشورهای صنعتی جهان در جریان بود را به اقتصاد شوروی تعمیم بدهد.

بنظر من هم، با اینمحمل اصلی توسعه تکنیکی در این نظام است. اما این را هم باید گفت سرمایه داری بقاء خود را مدیون این واقعیت هم هست که خود بورژوازی مستمرا و در مقاطع تعیین کننده دامنه این رقابت و فردیت را محدود کرده و به دخالت های اقتصادی و ماوراء اقتصادی نهادهای اداری و دولتها در این سیستم تن داده است. بحرانهای اقتصادی با عواقب ویرانگر و رکودهای حاد همانقدر ذاتی سرمایه داری است که بهبود

دائمی تکنولوژی و انباشت سرمایه داری از این طریق خود را بازسازی و تصفیه میکند. نیاز بورژوازی به کنترل دامنه این بحران ها و از آن مهم تر ضرورت حفظ نظام بورژوایی از لحاظ سیاسی در مقابل مبارزه طبقه کارگر، احزاب و دولتهای بورژوایی را ناگزیر کرده است تا مستمرا از بالا در اقتصاد دخالت کنند و تعدیلاتی به مکانیسم بازار تحمیل کنند. تاجریسم و مانتریسم دهه هشتاد در مقابل یک سنت قدرتمند کینزی و سیاستهای سوسیال دموکراتیک که به دخالت مهم دولت و نقش هزینه های دولتی در رشد اقتصادی تاکید میکردند علم شد و بنظر میرسد امروز خود در جریان عقب نشینی است. بهرحال منظوم اینست که پذیرش نقش محوری رقابت و بازار در توسعه تکنیکی سرمایه داری هنوز به این معنی نیست که حتی خود بورژوازی بقاء سرمایه داری و رشد آن در دراز مدت را در بازار آزاد و رقابت کامل جستجو میکند و یا قبلاً بر این مبنا حرکت کرده است. بازار آزاد و رقابت کامل و فردگرایی اقتصادی افراطی مورد ادعای راست جدید همانقدر پا در هوا و غیر واقعی است که ایده سرمایه داری برنامه ریزی شده و فاقد رقابت. در مورد سوسیالیسم و فرد، یا بهتر بگویم سوسیالیسم و انسان، زیاد میشود صحبت کرد. مارکس تا امروز جدی ترین و عمیق ترین منتقد مسخ انسانیت در جامعه سرمایه داری بوده است. اساس مبحث فتنیشیم کالایی در کتاب سرمایه نشان دادن این واقعیت است که چگونه سرمایه داری و تبدیل تولید و مبادله کالاها به محور مناسبات متقابل انسانها مبنای از خود بیگانگی و بی چهرگی انسان در جامعه سرمایه داری است. سوسیالیسم قرار است این هویت را به انسانها برگرداند. شعار از هر کس به اندازه قابلیتش و به هر کس به اندازه نیازش، تماماً مبتنی بر برسمیت شناختن و تضمین حق خود هر انسان در تعیین جایگاهش در حیات مادی جامعه است. در جامعه سرمایه داری

انسان اسیر قوانین کور اقتصادی است که مستقل از تفکر و تعقل و تشخیص او، سرنوشت اقتصادی او را تعیین میکنند. همانطور که گفتم فرد در تفکر بورژوایی یعنی انسان سلب هویت شده، انسان از خودبیگانگی، انسانی که تمام مشخصات ویژه و کیفیات فردی خاص او از او تکانده شده و لذا میتواند بصورت یک "راس" انسان به محمل زنده این یا آن رابطه اقتصادی و نقش تولیدی تبدیل بشود. خریدار یا فروشنده یک کالای معین. اتفاقاً این جامعه سرمایه داری است که انسانها را به این شیوه استاندارد میکند و همه را با هم شبیه الگوهای میکند که تقسیم کار اقتصادی بدست داده است. در این نظام ما نه انسانهایی معین با زاویه دید فردی خود به حیات، با روانشناسی و روحیات و عواطف خاص خودمان، بلکه اشغال کنندگان پستهای اقتصادی خاصی هستیم. ما واسطه های جاندار در مبادله کالاهای بیجانیم. ما را، حتی در روابط نزدیک شخصی و عاطفی با افراد دیگر در جامعه، در درجه اول با این مشخصه مان میشناسند. چکاره هستیم، قدرت خریدمان چیست، طبقه مان چیست، شغل مان چیست. بر مبنای این موقعیت اقتصادی، یعنی بر مبنای رابطه مان با کالاها، دسته بندی و قضاوت میشویم. جامعه سرمایه داری مدل و قیافه زندگی هر یک از این دسته بندی ها را هم بدست داده است. چه میخوریم، چه میپوشیم، کجا زندگی میکنیم، از چه خوشحال میشویم، از چه میترسیم، رویا و کابوسمان چیست. سرمایه داری بدوا هویت انسانی ما را سلب میکند و بعد خودش ما را با هویت های استاندارد اقتصادی که به ما الصاق کرده است به هم معرفی میکند. در مقابل، سوسیالیسم جامعه ای است که در آن انسان بر مقدرات اقتصادی خود غالب میشود. از چنگ قوانین کور اقتصادی رها میشود و خود آگاهانه فعالیت اقتصادی خود را تعریف میکند. تصمیم با انسانها است و نه با بازار و انباشت و ارزش اضافه. این، یعنی رهایی

کل جامعه از قوانین کور اقتصادی، شرط رهایی فرد و اعاده انسانیت و خودیژگی انسانی هر فرد است.

تمجید سرمایه داری از فردیت در واقع تمجید متمیزه شدن انسانهاست. توده انسانها در نتیجه آنچنان سیال و انعطاف پذیر میشوند که میتوانند بر حسب نیازهای اقتصادی سرمایه به اینسو آن سو پرتاب بشوند. دقت کنید ببینید بورژوازی کجا یاد فردیت و حقوق فردی میافتد. در مقابل تلاش برای هر نوع برنامه ریزی اقتصادی که محل مکانیسم بازار باشد و پای اولویتهای اجتماعی ماوراء اقتصادی را به میان بکشد. با بحث فردیت و آزادی انتخاب فردی به جنگ بیمه درمانی دولتی، مدارس دولتی، مهد کودکها، خدمات رفاهی عمومی، ممنوعیت اخراج، بیمه بیکاری و غیره میروند. همینطور علیه اتحادیه ها و تشکلهای کارگری، زیرا این تشکلهای کارگر را، حال به هر درجهای، از متمیزه بودن بیرون میاورند و دامنه رقابت فردی در میان آحاد فروشنده نیروی کار را کاهش میدهند و به نحوی از انحاء تشخیص انسانهای معین در مورد سطح دستمزد و شرایط کار و غیره را به معادلات لخت و عور بازار تحمیل میکنند. درست جایی که کارگر و شهروند میخواهد انسانیت خود را اعمال کند و از موضع پرنسیپها و نیازهای انسانی خود و جامعه خود تصمیم اقتصادی بگیرد، بنظر بورژوا فردیت خود را نقض میکند. همین گواه معنی واقعی اصالت فرد در سرمایه داری است.

اساس سوسیالیسم انسان است، چه در ظرفیت جمعی و چه فردی. سوسیالیسم جنبش بازگرداندن اختیار به انسان است. جنبشی است برای خلاص کردن انسانها از اجبار اقتصادی و از اسارت در قالبهای از پیش تعیین شده تولیدی. جنبشی است برای از بین بردن طبقات و طبقه بندی انسانها. این شرط حیاتی شکوفایی فردی است.



## مارکسیسم و جهان امروز...

### انترناسیونال:

جامعه سوسیالیستی جای رقابت و انگیزه فردی چه چیزی را میتواند قرار بدهد؟ بهبود دائمی روشهای تولید، افزایش تنوع و مرغوبیت محصولات، رشد تکنیکی، ابداع و نوآوری که در چهارچوب سرمایه داری و بازار حتی بصورت انقلابات تکنولوژیکی شاهد آن بوده ایم، اینها چگونه در سوسیالیسم تضمین میشود؟ چه مکانیسمی در ساختار اقتصاد سوسیالیستی تلاش دائمی آحاد انسانی برای نوآوری و بهبود کمی و کیفی تولید را تضمین خواهد کرد؟

### منصور حکمت: بهبود تکنیک

و کیفیت تولید اختراع سرمایه داری نیست، همانطور که تولید معیشت انسانها چنین نیست. نظام سرمایه داری شیوه معینی است که در آن تلاش دائمی انسانها برای بازتولید و بهبود شرایط زندگی شان به شکلی خاص سازمان مییابد. در متن این شیوه تولید معین هم رقابت و انگیزه فردی هنوز منشاء پیشرفت تکنیکی نیست، بلکه محمل و مجرای است که از طریق آنها اجزای بنیادی تری روی کل سرمایه اجتماعی فشار میاورند، به بنگاهها و افراد در بازار منتقل میشوند و آنها را به تکاپو وامیدارند. بالا بردن دائمی بارآوری کار و نرخ ارزش اضافه شرط لازم جلوگیری از سقوط نرخ عمومی سود در شرایطی است که مداوما بر حجم سرمایه ثابت افزوده میشود. این نیاز کل سرمایه اجتماعی، از طریق بازار بصورت جبر رقابت به سرمایه های منفرد و بنگاهها منتقل میشود. سرمایه ای که تکنیک خود را بهبود ندهد از گود خارج میشود. در حلقه بعد همین رقابت میان تولید کنندگان وسائل تولید در جریان است. دانش، کنجکاوی علمی، اختراع و نوآوری به این ترتیب از طریق بازار و توسط سرمایه سازمان

برای آن ندارم. صرفا خطوی که بنظرم میرسد را ذکر میکنم. در درجه اول باید توجه کرد که جامعه سوسیالیستی جامعه ای است باز و مطلع. تغذیه دائمی شهروندان با مجموعه اطلاعات مربوط به نیازها و تنگناها در عرصه های مختلف زندگی و فعالیت انسانی در سطح جهانی یک روش معمول در این جامعه خواهد بود. در نظام موجود بازار سرمایه ها را از وجود تقاضا و امکان سودآوری برای کالاهای معین مطلع میکند، در سیستم سوسیالیستی شهروندان و نهادهای آنها مداوما یکدیگر را از نیازهای اقتصادی و اجتماعی و انسانی و همینطور پیشرفتهای علمی و فنی بخشهای مختلف مطلع میکنند. سازماندهی رد بدل شدن دائمی این اطلاعات و دسترسی دائمی هر کس به آن با توجه به تکنولوژی موجود در همین امروز کاملا مقدور است. ثانیاً، جامعه سوسیالیستی جامعه ای است که مردم از سطح علمی بسیار بالاتری به نسبت امروز برخوردارند. بهره مندی از دانش و شرکت در فعالیت علمی جزو امتیازات بخش مشخصی نیست، بلکه جزو حقوق پایه مردم است. همانطور که هنر خواندن و نوشتن روزی امتیاز افراد معدودی بود و امروز اصل بر این است که سواد جزو حقوق مردم است. همین امروز برای مثال میبینیم که چگونه استفاده از کامپیوتر و حتی کاربست نسبتاً پیچیده و تخصصی آن لاقلاً در جوامع پیشرفته تر وسیعاً تعمیم پیدا کرده است. این هنوز با توانایی سوسیالیسم در رشد ظرفیتهای علمی عموم و قرار دادن تسهیلات لازم برای فعالیت علمی در دسترس عموم قابل مقایسه نیست.

ممکن است گفته شود نیاز نیست. در غیاب انگیزه تمتع فردی چه چیزی انسانها را عملاً به عرصه فعالیت دائمی و فشرده علمی و فنی میکشاند. اینجا دیگر باید به مشخصات معنوی انسان و رابطه آن با مناسبات اجتماعی برگشت. تصویر قالبی کاپیتالیسم

از انسان و انگیزه های انسانی را نمیتوان مبنای سازماندهی سوسیالیسم قرار داد. سرمایه داری روی منفعت طلبی و رقابت جویی فردی انسان سرمایه گذاری میکند و برای کارکرد اقتصاد سرمایه داری کلاً این خصوصیات را در انسانها تقویت میکند و به آنها آموزش میدهد. اساس سوسیالیسم نودوستی و اجتماعی بودن انسان است. نه فقط پویایی علمی، بلکه هیچیک از آرمانهای سوسیالیستی بدون پاک کردن ذهن و فضای فرهنگی انسانها از تعصبات ساخته و پرداخته سرمایه داری قابل تحقق نیست. نمیخواهم اینجا وارد بحث در مورد ذات انسان بشوم. هر چند شخصاً معتقدم که نودوستی و اجتماعی بودن در میان انسانها مشخصات بنیادی تر و قابل اتکاء تری به نسبت رقابت و خودپرستی هستند و این واقعیت بارها و به اشکال مختلف در همین جامعه عقب مانده و متعصب طبقاتی به ثبوت رسیده است. هنوز هم هر جا میخواهند مردم بیش حد متعارف از خود مایه بگذارند به این عواطف و مشخصات شریف انسانی چنگ میاندازند. سوسیالیسم بهرحال، مانند هر نظام دیگر اجتماعی، انسان متناسب با خود را پرورش میدهد. تجسم جامعه ای که در آن سهم گذاری در سعادت همگان و شرکت در تلاش مشترک برای بهبود زندگی هموع انگیزه پراتیک اقتصادی و علمی آدمها باشد چندان دشوار نیست.

به یک نکته دیگر هم باید اشاره کنم. این یک واقعیت است که سرمایه داری نه فقط خود بر اساس یک انقلاب صنعتی ظهور کرد، بلکه خود در مقایسه با نظامهای اقتصادی پیشین تحولات خیره کننده ای در سطح تکنیکی جامعه بوجود آورده است. اما در دل این تحولات تکنیکی، همچنان مهر فلج کننده و نقش عقب نگاهدارنده سرمایه را در رشد ظرفیتهای فنی جامعه انسانی بروشنی میبینیم. تکنولوژی در این جامعه در عرصه هایی رشد میکند که چه از نظر سودآوری سرمایه و چه از نظر اقتدار سیاسی بورژوازی ضروری بوده است. رشد عظیم

## مارکسیسم و جهان امروز...

تکنولوژی جنگی را در کنار عقب ماندگی فنی جدی پزشکی و بهداشت، آموزش، تولید مسکن و کشاورزی و غیره میبینیم. بخش اعظم مردم جهان در زندگی روزمره شان از ثمرات این تحولات تکنیکی محرومند. چهره فنی سوسیالیسم قطعاً با سرمایه داری امروز تفاوت خواهد داشت، زیرا اولویتهای فنی جامعه ای که اساس آن را بهبود زندگی انسانها تشکیل میدهد با جامعه ای که سود قطب نمای آن است بطور قطع تفاوت میکند.

**انترناسیونال:** امروز در سالهای آخر قرن بیستم، قری که کمونیستها آن را عصر انقلاب پرولتری نامیده بودند، جامعه سوسیالیستی همانقدر بصورت یک آرمان متحقق نشده و دور از دسترس جلوه گر میشود که در ابتدای قرن. شما بعنوان یک مارکسیست این عدم موفقیت را چگونه توضیح میدهید و چه دورنمایی از تحقق عملی انقلاب پرولتری و جامعه سوسیالیستی دارید؟

**منصور حکمت:** کمونیسم قرار نبود بعنوان یک الگوی عقلایی و یا یک ایده آل انسانی و به حکم معقول بودن و مطلوب بودنش عملی شود. یک سهم مهم مارکس در تاریخ جنبشهای سوسیالیستی و اشتراکی ربط دادن آرمان کمونیسم و دورنمای تحقق آن به مبارزه اجتماعی یک طبقه معین، یعنی طبقه کارگر مزدی در جامعه سرمایه داری، بود. پیروزی سوسیالیسم تنها میتوانست و میتواند نتیجه جنبش طبقه کارگر باشد. به این ترتیب بنظر من عدم تحقق سوسیالیسم اساساً ناشی از تغییر مکان اجتماعی و طبقاتی بستر رسمی کمونیسم پس از تحولات نیمه دوم دهه بیست در شوروی بوده است. انقلاب روسیه و سرنوشت آن بنظر من تعیین کننده ترین نقش

گرایش تا قبل از تجربه شوروی در کنار سوسیالیسم کارگری و در کشمکش با آن بسر میبرد و میدانیم که انتخاب عنوان کمونیست توسط مارکس و انگلس دقیقاً برای اعلام تعلق آنها و نظراتشان به جناح کارگری، بعنوان یک گرایش خاص در سوسیالیسم، صورت گرفت. اما با تجربه شوروی سلطه سوسیالیسم غیر کارگری در مقیاسی وسیع و تعیین کننده مسجل شد و کمونیسم کارگری دیگر حتی یک گرایش و جناح با نفوذ در سرنوشت سوسیالیسم باقی نماند.

بنظر من از انتهای دهه ۲۰ به بعد کمونیسم اساساً از ریل خارج شد. اینبار خود مساله شوروی در کنار مساله کاپیتالیزم بطور کلی، به یک معضل محوری کمونیسم واقعی کارگری تبدیل شد. عدم موفقیت تاکتونی سوسیالیسم بعنوان یک آرمان حاصل این واقعیت است که تنها جنبشی که قادر به تحقق این آرمان است با ملی شدن و مصادره شدن انقلاب کارگری در شوروی به ضعف و تشتت کشیده شد. سوسیالیسم کارگری تا امروز از تجربه شوروی قد راست نکرده است. اضافه میکنم که وقتی از تجربه شوروی حرف میزنم منظورم فقط اتفاقات و تحولات در محدوده یک کشور نیست. ظهور کمونیسم چینی که غشای نازکی برای آرمانها و امیال ملی یک کشور اساساً دهقانی بود، ظهور پوپولیسم چپ میلیتانت بویژه در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، پیدایش چپ دانشجویی و لیبرالیسم چپی که در مکتب چپ نو و شاخه هایی از تروتسکیسم در اروپای غربی متعین میشود، پیدایش اوروکمونیسم و غیره، که هر یک تحرک شبه سوسیالیستی جنبشهای غیر کارگری را نمایندگی میکردند، همه به نحوی از انحاء محصولات بعدی تجربه شکست انقلاب کارگری در شوروی اند. در غیاب این تجربه بنظر من سوسیالیسم کارگری نمیتوانست پاسخگوی این

را داشته است. انقلاب اکثر انقلاب کارگران برای سوسیالیسم بود و توسط بلشویسم که نماینده رادیکالیسم و انترناسیونالیسم کارگری در طیف عمومی سوسیالیسم بود رهبری شد. با پیروزی سیاسی انقلاب اکثر یک قطب کمونیستی در شوروی ایجاد شد که در برابر تجربه انترناسیونال دوم قرار می گرفت و روشن است که جنبشها و احزاب کمونیست و پراوتیک کمونیستی در سطح جهانی بطور کلی به شکل تنگاتنگی با این قطب گره میخورد. تشکیل دولت شوراها و ایجاد یک بین الملل مبتنی بر افق گرایش رادیکال و کارگری در طیف سوسیالیستی بالاترین حد پیشروی کمونیسم بعنوان یک حرکت کارگری در این قرن بوده است. همانطور که قبلاً اشاره کرده ام، این قطب متأسفانه یک قطب کمونیستی کارگری باقی نماند. در طول مباحثات مربوط به دورنمای اقتصادی شوروی، کمونیسم کارگری در برابر افق و سیاست ناسیونالیستی عقب نشست و کلاً با تثبیت راه رشد سرمایه داری برنامه ریزی شده دولتی تحت لوای ساختمان سوسیالیسم در شوروی، از کمونیسم کارگری عملاً خلع ید شد و بعدها گام به گام کمونیسم و کارگران در تک تک جبهه ها عقب رانده شدند. تمام اعتبار انقلاب کارگری به سرمایه یک قطب سوسیالیسم بورژوایی تبدیل شد که برای دهها سال سرنوشت مبارزه کمونیستی در اقصی نقاط جهان را تحت تاثیر قرار داد. با ظهور یک شوروی بورژوا بعنوان مرجع و قطب کمونیسم رسمی، سوسیالیسم کارگری کلاً به حاشیه رانده میشود و حتی احزاب جدی ای که بتوانند این هژمونی سوسیالیسم بورژوایی بر جنبش موسوم به کمونیسم را زیر سوال قرار بدهند در سنت سوسیالیسم کارگری شکل نمیگیرد.

باید بگویم که سوسیالیسم غیر کارگری همیشه یک رگه زنده در سنت عمومی سوسیالیسم و انتقاد چپ در جامعه بوده است. این

تحرکات باشد و موقعیت خود را بعنوان بستر اصلی و معتبر مارکسیسم و مبارزه سوسیالیستی حفظ و تحکیم کند. جنبشهای غیر کارگری و شبه سوسیالیستی ای که بنام کمونیسم و مارکس به صحنه ریختند بنظر من یکی پس از دیگری پایه های کمونیسم واقعی را در جامعه سست کردند. اولین قربانی در این میان اندیشه مارکسیستی و انتقاد مارکسیستی به نظام سرمایه داری بود. این اندیشه را از محتوای برنده و زیر و رو کننده اش تهی کردند و بجای انتقاد بنیادی مارکسیسم از سرمایه داری کوله باری از خرده گلایه های اصلاح طلبانه و گاه حتی ارتجاعی و عقب مانده را زیر این عنوان جا دادند. حقیقت جویی و متد عمیقاً علمی مارکس را مسخ کردند و مارکسیسم را به انبار کلیشه ها و نازل و زمینی افشار میانی جامعه نبود تبدیل کردند. کار بجایی رسیده است که وقتی ما میگوئیم مارکسیسم منتقد دموکراسی است، با ناسیونالیسم ضدیت دارد، انقلاب اقتصادی را اصل میداند و خواهان لغو کار مزدی است، برای فرهنگ های ملی و هویتهای قومی دل نمیسوزاند، دشمن مذهب است و غیره، انگار داریم نوآوری میکنیم. هژمونی گرایشات شبه سوسیالیستی طبقات غیر کارگر و اهداف غیر کارگری و گاه ضد کارگری که در این میان به اسم کمونیسم و سوسیالیسم دنبال شده است برای دوره ای طولانی کارگران را به محدودیت در تریبونونیسیم و حتی تبعیت در مقیاس وسیع از سوسیال دموکراسی، یعنی جناح چپ خود طبقه حاکم، سوق داده است. سوسیالیسم های کاذب، اگر نظیر شوروی رسماً رهبران کارگری را قلع و قمع نکرده باشند، بهرحال این نقش را داشته اند که رابطه کارگر و کمونیسم را در مقیاسی وسیع گسستند. چه آنجا که نظیر شوروی و چین و آلبانی و غیره نمونه هایی بیزار کننده از جوامع بسته، استبدادی و راکد را تحت نام سوسیالیسم جلوی کارگر قرار دادند، و چه آنجا که در جوامع غربی و یا کشورهای تحت سلطه، کمونیسم و رادیکالیسم چپ را با اپوزیسیونیسیم پر

## مارکسیسم و جهان امروز...

قیل و قال و بی محتوای روشنفکران تداعی کردند، حاصل کار جز دور کردن کارگر از کمونیسم و ساکت کردن کارگر کمونیست در درون طبقه کارگر نبوده است. به یمن وجود این جریانات کمونیسم کارگری ای که قادر بود جلوی یک جنگ جهانی بورژوازی قد علم کند و کشوری به وسعت روسیه تزاری و یا آلمان را به انقلاب بکشاند، برای دوره ای طولانی به زمزمه ها و تلاشهایی انتقادی و خلاف جریان تبدیل شد. امروز با سقوط این قطبهای کاذب، و با کاهش مطلوبیت کمونیسم و مارکسیسم در میان اقشار غیر کارگری و متفکرین آنها، این سیکل تازه دارد بسته میشود.

بنابراین وقتی میپرسید چرا کمونیسم و سوسیالیسم در این قرن پیروز نشد، من متقابلاً میپرسم کدام سوسیالیسم میبایست پیروز شود؟ سوسیالیسم ما، سوسیالیسم کارگری، با شکستی که از خط ناسیونالیستی در شوروی خورد، قدرت ایجاد تغییرات اساسی در جامعه معاصر را برای دوره ای طولانی از دست داد. نیروی طبقاتی خود را به تریدونیونیسم و سوسیال دموکراسی و رفرمیسم چپ باخت و نقد برنده اش از جامعه موجود زیر آوار تحریفات شبه سوسیالیستی مدفون شد. امروز تازه داریم، آنهم در متن هجوم جدیدی به کارگر و سوسیالیسم، از این تجربه قد راست میکنیم.

یک نکته را هم در پایان بگویم. من از آن کمونیستهایی که پیروزی نهایی کمونیسم را نتیجه اجتناب ناپذیر روند تاریخ میدانند نیستم. تحقق سوسیالیسم حاصل مبارزه طبقاتی است و این مبارزه همانقدر که میتواند به پیروزی منجر شود، شکست و ناکامی هم میتواند بیارود. نه فقط

کمونیسم و جامعه آزاد انسانی، بلکه بربریت بورژوازی در ابعادی که شاید نسل ما هنوز تجربه نکرده است، میتواند نتیجه این کشمکش باشد. با اینحال، با توجه به بسته شدن سیکلی که از آن صحبت کردم و با توجه به قدرت عظیمی که کارگر امروز در مقیاس اجتماعی در صحنه اقتصادی بدست آورده است، به آینده سوسیالیسم خوشبینم. مساله بهرحال به پراتیک اجتماعی کمونیسم و کمونیستها گره میخورد.

**انترناسیونال:** در غیاب یک نمونه پیاده شده یا یک الگوی اثباتی از جامعه سوسیالیستی، کمونیستها دیگر عمدتاً با مطالبات اپوزیسیونی شان شناخته میشوند. آیا نباید سیمای جامعه سوسیالیستی را مشخص تر بیان کرد؟ آیا نباید برای سازماندهی اقتصادی و سیاسی در یک جامعه سوسیالیستی طرحهای عملی تری داشت؟

**منصور حکمت:** اگر این سوال را در ابتدای قرن جلوی یک مارکسیست میگذاشتند، پاسخ میداد که وظیفه ما کمونیستها الگوپردازی و اتویی سازی نیست، بلکه سازماندهی انقلابی علیه نظام موجود و بنیادهای مشخص و قابل تعریف آن است. اهداف ما روشن است و روند انقلاب کارگری شکل عملی تحقق این اهداف را بدست خواهد داد. بنظر من این پاسخ امروز هم در اساس درست است. با اینحال دو عامل اصلی، یکی بدرست و دیگری بنادرست، باعث میشود که خیلی ها امروز بحث لزوم ارائه الگوی اثباتی از سوسیالیسم را بحث معتبری بدانند. اول اینکه در تجربه شوروی و چین و غیره عملاً الگوهایی تحت عنوان سوسیالیسم ارائه شد که یک کمونیست باید بیگانگی اینها را با مارکسیسم نشان بدهد و این بدرجه ای ایجاب میکند که آلترناتیوهای عملی اثباتی ای هم داده شود. من این ضرورت را از این نظر تا حدی میپذیرم. اما عامل دوم تمکین

عمومی چپ در مبارزه سیاسی بویژه در کشورهای غربی به فضا و سیستم پارلمانی است. قلمرو پارلمانی برای بسیاری از احزاب و نیروهای به اصطلاح کمونیست و سوسیالیست به قلمرو اصلی مبارزه برای قدرت سیاسی تبدیل شده بود. برخلاف مبارزه انقلابی که عمدتاً بر مبنای نقد و نفی سیستم موجود سازمان مییابد، مبارزه انتخاباتی عمدتاً حول پلاتفرم های اثباتی دنبال میشود. این دقیقاً فرق انقلاب و اصلاحات است. اصلاحات را مشخصاً باید ذکر کرد، اما انقلاب حرکتی است علیه وضعیتی که وجود دارد، برای برقراری اصول و موازین عمومی متفاوتی در جامعه. حرکت انقلابی در سیر در هم شکستن وضع موجود اشکال عملی تحقق اصول خود را تعریف میکند، حال آنکه حرکت اصلاح طلبانه در یک نظام انتخاباتی پارلمانی با برنامه مشخص اصلاح طلبانه اش اقدام به جلب حمایت و رای میکند. پیدایش سرمایه داری هم بر مبنای الگوی اثباتی روشنی از این نظام صورت نگرفت، بلکه حاصل نقد نظام پیشین و طرح شعارهای عمومی ای در مورد آزادی های سیاسی و اقتصادی بود. به این اعتبار بنظر من در لزوم ارائه سوسیالیسم بعنوان یک پلاتفرم سیاسی و اقتصادی مشخص و قابل حصول تا حدودی افراط میشود. بنظر من کمونیسم برای جلب نیروی طبقه خود باید نگرش انتقادی و همیظور آرمانهای خود را بدون طبقه ببرد، خطوط عمومی و اصول جامعه مورد نظر خود را بیان کند و در عین حال بعنوان یک جریان زنده سیاسی در متن مبارزات جاری در جامعه برای اصلاحات پلاتفرمهای عملی و روشن داشته باشد. کاری که باید کرد اینست که اولاً، معنی دقیق اهداف سوسیالیستی را روشن کرد و ثانیاً امکان پذیری و مقدر بودن تحقق این اهداف را نشان داد. اول باید این را برای مثال به کرسی نشانند که لغو مالکیت بورژوازی به معنای مالکیت دولتی نیست و بعد این

**انترناسیونال:** سیستم سیاسی و اداری شوروی و بلوک شرق را، مانند نظام اقتصادی آن، نتیجه طبیعی و اجتناب ناپذیر کمونیسم وانمود میکنند. کمونیسم را با "توتالیتریزم" و فقدان آزادی های سیاسی تداعی میکنند و نتیجه میگیرند که تنها روش واقعی و امکان پذیر برای دخالت مردم در اداره امور جامعه پارلمانتاریسم و پلورالیسم رایج در کشورهای غربی است. اولاً، خود این ادعا چقدر صحت دارد و ثانیاً آلترناتیو کمونیستها برای دخالت مردم در اداره جامعه، دموکراسی شورایی، تا چه حد با سازمان پیچیده جامعه امروز خوانایی دارد و قابل اجراست؟ و بالاخره، آیا نظام سیاسی در سوسیالیسم تک حزبی است؟

**منصور حکمت:** اولاً، نظام سیاسی شوروی و بلوک شرق روبنای سیاسی و حقوقی نظام اقتصادی ای بود

## مارکسیسم و جهان امروز...

که در این کشورها برقرار بود و کوچکترین ربطی به سوسیالیسم و کمونیسم و مارکسیسم نداشت. این نه فقط نتیجه طبیعی انقلاب کارگری اکتبر نبود، بلکه با در هم کوبیدن دستاوردهای سیاسی این انقلاب و با خفه کردن دامنه وسیع آزادی و حقوق سیاسی که با این انقلاب بدست آمده بود ممکن شد. ثانیاً، پارلمانتاریسم شکل مشخصی از حکومت طبقات داراست. صرفنظر از اینکه بخش عمده تصمیماتی که به حیات میلیونها انسان در کشورهای پارلمانی مربوط میشود در بیرون پارلمان توسط یک ایت سیاسی، اقتصادی و نظامی گرفته میشود که به هیچ مرجعی جوابگو نیستند، خود پارلمان را هم بسختی میتوان ارگانی برای دخالت مردم در امور جامعه نامید. چهار یا پنج سال یک بار با مقداری پوستر و تبلیغات و مواعد رنگارنگ به سر مردم میریزند، رای شان را میگیرند و دنبال کارشان میروند. اگر بخواهیم ادعای نظام پارلمانی را باور کنیم باید به این نتیجه عجیب برسیم که به مدت دهسال مردم جوامع غربی بدست خود و با رای خود مشغول کنند خشتهای رفاه اجتماعی و بیکار کردن و بی حقوق کردن خود بوده اند. معلوم نیست مردم انگلستان چگونه به خود مالیات سرانه بستند و یا مردم آمریکا در کدام مرجع به راه اندازی جنگ در خلیج و تخصیص جان و مال مردم به آن رای دادند. این ادعاها شوخی است. نظام پارلمانی نظامی است که در آن هر چند سال یکبار مردم از میان جناحهای رنگارنگ طبقات حاکم یکی را بر سر خود سوار میکنند. طبعاً این نظام از استبداد مطلقه فلان ژنرال ارتشی و یا فلان حکومت آشکارا پلیسی بهتر است. اما اطلاق نظام مبتنی بر دخالت مستقیم مردم به آن دیگر زیاده روی است. ثالثاً، پارلمان همانقدر محصول سرمایه داری است که رژیم های پلیسی و

ایدئولوژی رسمی لازم ندارد. این وظیفه کمونیستهاست که مارکسیسم و نگرش کمونیستی را بعنوان یک رکن خودآگاهی جامعه بسط بدهند و همه گیر کنند. اینکه آیا احزاب سیاسی ای که خواهان سرنگونی دموکراسی مستقیم و شورایی مردم هستند و برای اعاده قدرت طبقات سرنگون شده تلاش میکنند در چنین نظامی اجازه فعالیت خواهند داشت یا خیر امری است که خود شوراها در روز خودش راجع به آن تصمیم میگیرند. سوال بهر حال این خواهد بود که آزادی آنها و یا ممانعت از فعالیت آنها کدامیک راه موثرتری برای زدن ریشه آنها در جامعه خواهد بود. آیا سیستم شورایی بنظم متکی به دخالت مستقیم شهروندان از سطح محلی تا سراسری، است که با توجه به اقتصاد و تقسیم کار پیچیده جهان امروز، حضور مستمر مردم در تصمیم گیری سیاسی و اقتصادی و اداری را واقعاً میشود تضمین کرد. در نظام پارلمانی، سیاست و اداره امور به یک تخصص دور از دسترس مردم تبدیل میشود. در سیستم شورایی دامنه قدرت هر شورا با حیطه عملی فعالیتش تناسب دارد. هر شورا از نمایندگان مجموعه ای از شوراها یک سطح پائین تر تشکیل میشود. کل ساختار شورایی که از پایه ای ترین سطح محلی تا سطح سراسری و مرکزی را در برمیگیرد در سطوح مختلف امکان دخالت موثر مردم و نمایندگان آنها و همیظور اعمال کنترل انتخاب کنندگان بر نمایندگان را فراهم میکند. سیستم پارلمانی پوششی برای قدرت یک الیگارشوی بورژوا است. سیستم شورایی ظرف مستقیمی برای دخالت خود توده مردم است.

### انترناسیونال: یکی از نتایج

سقوط بلوک شرق، سست شدن ایده حزبیت و فعالیت حزبی در میان چپ هاست. صرفنظر از احزاب اردوگاهی سابق که یکی پس از دیگری خود را منحل میکنند و یا همان اعلام تعلق فرمال سابق به کمونیسم را کنار

میگذارند، چپهای رادیکالی هم هستند که دوره حاضر را دوره تحزب نمیدانند و از جمله معتقدند باید فعالیت نظری کرد و یا بعنوان عناصر سوسیالیست در جنبشهای پایه فعال شد. نظر شما در مورد چنین تبیینی چیست. بعلاوه خود شما از بنیانگذاران حزب جدیدی هستید که میخواهد به مراتب استوارتر از قبل بعنوان یک جریان مارکسیست و کارگری فعالیت کند. فکر نمیکنید ایجاد یک حزب کمونیستی کارگری در شرایط حاضر با ناباوری و حتی تمسخر مواجه شود؟

### منصور حکمت: بهرحال

همیشه کسانی پیدا میشوند که برای سوسیالیسم و تشکل و حتی داشتن آرمانهای بزرگ شانه بالا بیاندازند. دهن کجی به سوسیالیسم و کارگر همیشه در جامعه بورژوازی پاداش گرفته و امروز شاید عده بیشتری در رسانه ها، در دانشگاهها، و در نهادهای سیاسی و تبلیغی مختلف به این شغل شریف رو آورده باشند. اینها مساله ما را تشکیل نمیدهند. اما در مورد چپهای رادیکال و فعالین سوسیالیستی که ضمن اعتقاد به ضرورت تلاش سوسیالیستی "دوره" حاضر را دوره تحزب نمیدانند به چند نکته اشاره میکنم. منم معتقدم فعالیت نظری در مارکسیستی و درگیر شدن در جنبشهای پایه کارگری امروز اهمیت زیادی برای کمونیستها دارد. تاکید من اینجا روی کلمات "مارکسیستی" و "کارگری" است چون میدانم برای خیلی از چپها فعالیت نظری یا جنبشهای پایه این معنی مشخص را ندارد و در بسیاری موارد منظورشان فعالیت فرهنگی و شرکت در جنبشهایی نظیر دفاع از حقوق اقلیتها، محیط زیست، دموکراتیزه کردن جوانبی از نظام سیاسی و غیره است. بنظر من در عین اینکه چپها باید شدیداً در این عرصه ها هم درگیر باشند، اینها را بخصوص در این دوره و زمانه هنوز نمیتوان فعالیت نظری و یا کار پایه برای کمونیستها بحساب آورد. اما حتی برای کسی که فعالیت نظری مارکسیستی و کار پایه کارگری مورد نظرش

## مارکسیسم و جهان امروز...

باشد فاصله گرفتن از حزب یک اشتباه اساسی است. جای خالی احزاب سیاسی را کانونها و محافل و مکاتب و شخصیتها نمیتوانند پر کنند. بنظر من در غیاب احزاب کمونیستی کارگری که بتوانند کل یک آلترناتیو طبقاتی را در جامعیت آن در برابر طبقه حاکم قرار بدهند، در غیاب احزابی که مرتبط کردن تلاشهای کمونیستی در عرصه های مختلف را وظیفه خودشان بدانند و به مبارزه کمونیستی چهره یک حرکت همه جانبه را بدهند که کل حاکمیت سرمایه داری را مورد تعرض قرار میدهد، فعالیتهای کانونها و عناصر سوسیالیست در این یا آن عرصه در جامعه تأثیرات دیرپایی نخواهد داشت. بخصوص فکر میکنم در غیاب ابراز وجود کمونیسم کارگری در شکل احزاب سیاسی، تلاشهای محفلی و کانونی سوسیالیستها رادیکال و منتقد باقی نمیماند. جامعه بورژوازی اینها را هضم میکند و برنگ خودش درمیآورد. دنیا پر از محافل و کانونها و عناصر سوسیالیستی است که در عرصه های مختلف دست به "فعالیت آلترناتیو" زدند و بعد از چندی همان فعالیت آلترناتیو به یک ستون سنت رسمی تبدیل شده است. رادیکالیسم در جامعه تابعی از موقعیت طبقه کارگر در مبارزه میان طبقات است. این دیگر قلمروی است که در درجه اول وجود احزاب کمونیستی کارگری را ایجاد میکند.

بنظر من حزب گریزی ای که امروز شاهد آنیم ناشی از حمله وسیع بورژوازی به کمونیسم بطور کلی و کمونیسم متشکل بطور اخص است. وقتی کمونیسم غیر قانونی میشود و کمونیستها تحت تعقیب قرار میگیرند احزاب کمونیست عضو از دست میدهند و حتی گاه عملاً منحل میشوند. این را همه درک میکنند. ظاهر امر این است که امروز لااقل در

جناحهای بورژوازی مایل و راغب به طی تمام این مسیر و برقراری یک روبنای سیاسی فوق ارتجاعی هستند. بنظر من برای مثال راسیسم و فاشیسم در ابعادی که مورد نظر راست افراطی است حتی در درون خود بورژوازی غرب مطلوبیت قطعی ندارد. اما واقعیت اینست که اولاً، تعادل دراز مدت تر و ماندگارتر مورد نظر بورژوازی بهرحال در نقطه ای بسیار راست تر از وضعیت موجود قرار میگیرد، و ثانیاً، اگر اوضاع به کش و قوس بورژواها واگذار شود کل پروسه ای که در آن این تعادل بدست میآید با مشقات زیاد و جنگها و خون و خونریزیهای فراوان همراه خواهد بود. فاشیسم و راسیسم و ملیتاریسم و مذهب و ناسیونالیسم گرایشاتی نیستند که فقط به جناح مرکز و محافظه کار در طبقه حاکم سواری بدهند و بعد هرچا مطلوبیتشان تمام شد مرخص شوند. امروز دارند به این جریانات میدان میدهند تا در پناه فضایی که ایجاد میشود رادیکالیسم و عدالت طلبی و آزادیخواهی را منکوب کنند و قوانین دست راستی خودشان را بعنوان مبانی نظم نوین جهانی تثبیت کنند. شاید تصورشان اینست که یک قدمی کوره های آدم سوزی و یا یک جنگ خانمانسوز ترمز را میکشند. حتی اگر عاقبت تحركات ارتجاعی امروز وضعیتی به این سیاهی نباشد، مسیری که باید تا نقطه تعادل جدید طی شود برای نسلی که در این دوره زندگی میکند پر درد و مشقت بار خواهد بود.

بنظر من جلوی این روند را در درجه اول طبقه کارگر و نیروی سوسیالیست در جامعه میتواند و باید سد کند. امروز تلاطمی در فضای سیاسی جوامع غربی در حال پیدایش است که رشد فاشیسم و عکس العملهایی که در مقابل آن بوجود آمده خود گوشه ای از آن است. این کشورها دارند بتدریج از رخوت سیاسی دهه هشتاد بیرون میانند. جامعه بار دیگر بسمت

غرب کمونیسم غیر قانونی نیست، اما هجوم تبلیغاتی بورژوازی به سوسیالیسم در کنار هجوم اقتصادی اش به طبقه کارگر و بیکاری میلیونی، تأثیر مشابهی دارد. این را کاملاً میشود فهمید که در چنین شرایطی هم خیلی ها از تشکل سوسیالیستی فاصله بگیرند. بنابراین من برای تئوری های ژرف اندیشانه مبنی بر اینکه امروز "دوره حزب نیست" ارزش زیادی قائل نیستم. این خاصیت بشر است که برای حرکات قابل درک و قابل توضیح خود دلایل فلسفی و حکمتهای پیچیده بترشد. وقتی کارگر و کمونیسم از زیر منگنه بیرون بیایند دوباره "دوره حزب" میشود! بنظر من این عقب نشینی گذرا است و تحرك اعتراضی طبقه کارگر، در فرانسه، آلمان، روسیه و حتی شاید آمریکا، در ظرف چند سال آینده به این فضای فکری خاتمه خواهد داد.

**انترناسیونال:** در خود غرب با روندهای واپسگرایانه مهمی مواجهیم. آخرین خشتهای دولتهای رفاه از جا در میآید و همان حد موجود مسئولیت جامعه و دولت در قبال رفاه و امنیت اقتصادی فرد زیر سوال میرود. در سطح سیاسی ناسیونالیسم و فاشیسم و راسیسم و مذهب به تحرك افتاده اند. به موازات اینها یک عقبگرد معنوی چشمگیر را شاهدیم که برای مثال خود را با تأیید ملیتاریسم و تجاوزگری نظامی غرب، تحمل و توجیه ابعاد وسیع فقر و بیکاری، بالاگرفتن تعصبات قومی و مذهبی، ژورنالیسم فاسد و علناً وابسته به سیاست دولتی و غیره نشان میدهد. انتهای این مسیر کجاست؟ آیا این عقبگرد سیاسی و معنوی در یک تعادل ارتجاعی تاریخی و دراز مدت رسمیت پیدا میکند و یا اینکه روندی گذرا و دوره ای است؟

**منصور حکمت:** بنظر من در تحلیل نهایی انتهای این مسیر را سوسیالیستها و کارگران تعیین میکنند. نه به این معنی که کل

قطبی شدن و سیاسی شدن پیش میرود. بنظر من خود این شرایط از جمله زمینه ساز پیدایش یک چپ جدید و یک سوسیالیسم کارگری دخالتگر در کشورهای غربی خواهد بود.

با اینهمه فکر میکنم جلوگیری از گسترش دامنه نفوذ فاشیسم و راسیسم و ناسیونالیسم و بطور کلی گرایشات سیاسی راست افراطی هنوز مقدرتر از سد بندی در قلمرو اقتصادی در برابر تلاشهایی است که برای برچیدن "سرمایه داری رفاه" در جریان است. تعرض بورژوازی به اشکال اقتصادی ای که میراث دهه شصت و نیمه اول دهه هفتاد بودند پیگیرانه تر و استیصال آمیزتر از جنبه های سیاسی است. اتفاق نظر وسیعتری هم در این زمینه در میان بخشهای مختلف بورژوازی وجود دارد. طبقاً خود همین تعرض اقتصادی تجدید نظری اساسی در خودآگاهی جامعه و موقعیت شهروند در این جوامع را باعث میشود. در پایان این روند، آدم معمولی، و بطور مشخص کسی که از فروش نیروی کارش امرار معاش میکند، انسانی بیحقوق تر، بی شخصیت تر، بی حرمت تر و محروم تر از امروز خواهد بود. وقتی طب را خصوصی میکنند و بار هزینه دکتر و دارو را روی دوش "مصرف کننده" میگذارند، ظاهراً دارند سیاستی اقتصادی را پیش میبرند. اما در خلال این حرکت این واقعیت در جامعه تثبیت میشود و رسمیت پیدا میکند که حق سلامتی و بهداشت حقی است مرتبط با مالکیت و درآمد. در آموزش و پرورش همینطور، در فراغت و تفریح همینطور. این نوع عقبگردهای ایدئولوژیکی و سیاسی و حقوقی که علی الظاهر "فاشیستی" هم نیست، دامنه دارتر و مقابله با آن دشوارتر از اشکال افراطی ابراز وجود راست است.

**انترناسیونال:** به این ترتیب آیا شما فاشیسم و راسیسم را مخاطرات عمده ای برای جامعه غربی نمیدانید؟

## مارکسیسم و جهان امروز...

**منصور حکمت:** بگذارید اینطور بگویم که تکرار تجربه آلمان نازی برای فاشیست‌ها ساده نیست. جناح‌های چپ و حتی مرکز در جامعه عکس العمل شدیدی در مقابل این جریان نشان خواهند داد. زمینه‌های رشد راست افراطی ممکن است در آلمان و فرانسه و یا برخی جمهوری‌های شوروی سابق بیشتر باشد و در انگلستان و آمریکا کمتر. بهرحال تبدیل شدن فاشیسم به یک نیروی فائقه در اروپای غربی با موانع مادی و مقاومت سیاسی عظیمی روبرو خواهد بود. بنظر من حتی در فضای فعلی تحرک سیاسی طبقه کارگر و نیروی سوسیالیست قادر به پاسخگویی به این تهدید خواهد بود. طبعاً روشن است که باید برای به میدان آوردن این نیرو علیه فاشیسم و راسیسم وسیعاً تلاش کرد. بنظر من در این شک نیست که فاشیست‌ها تقویت میشوند و بصورت یک جریان متشکل و پرتحرک راست افراطی جای معینی در صحنه سیاسی این کشورها پیدا میکنند. اما تصور نمیکنم بتوانند در آینده قابل پیش بینی به یک جریان غالب یا تعیین کننده در درون بورژوازی تبدیل شوند.

در مورد راسیسم مساله پیچیده تر است. راسیسم در این کشورها نهادی تر و ریشه دارتر است و عوامل متعددی وجود دارد که بر رشد بیش از این راسیسم در آینده، ولو در سطح رسمی توسط بورژوازی تقبیح شده باشد، دلالت میکند. برای مثال یک لبه ایده اروپای متحد کاملاً علیه ساکنین کشورهای موسوم به جهان سوم عمل میکند. هویت اروپایی نه صرفاً در تمایز با هویت ملی انگلیسی و آلمانی بلکه در برابر آسیایی و آفریقایی معنی پیدا میکند. رنگ راسیستی مساله وحدت اروپا اینجا و آنجا، و مشخصاً در قبال مساله سیاست واحد در قبال مهاجرت و

یک قطب اقتصادی در رقابت با آمریکا و ژاپن است تا گذار از هویت ملی به هویتی فراملی. خود شوروی مدتها یک بلوک ادغام شده، با پول و دولت و ارتش واحد و سیستم مدیریت اقتصادی متمرکز بود و امروز به کانون ملی گرایی تبدیل شده است. تا آنجا که برای یک ناظر عادی قابل مشاهده است طرح وحدت اروپا بر غلظت هویت اروپایی در تقابل با غیر اروپائیان افزوده بی آنکه تعلق خاطر ملی تک تک شرکای اروپای واحد را کاهش دهد. آنچه بنظر واقعی میرسد اینست که قطبهای جدید اقتصادی و سیاسی، متشکل از ائتلاف‌های مختلف کشوری، دارد جای تقسیم بندی و قطب بندی پیشین را میگیرد و این روند اتفاقاً اصطکاکهای بیشتری را بیار میاورد.

بنظر من تجربه سرمایه داری نشان داده است که اگرچه حرکت سرمایه و جهانی شدن پروسه کار در شاخه‌های مختلف تولید مرزهای کشوری را از نظر اقتصادی سست تر میکند، ناموزونی رشد سرمایه داری در حوزه‌های مختلف، کمبود سرمایه در مقیاس جهانی و بی ثباتی عمومی اوضاع سرمایه داری ناسیونالیسم را در سطح سیاسی و در استراتژی اقتصادی بخشهای مختلف بورژوازی زنده نگاه میدارد. بنظر من سرمایه داری اگر نه از نظر تجربی، از نظر سیر تکوین مشخص تاکنونی اش به هویت ملی و ناسیونالیسم نیاز دارد. بنابراین هر وحدتی جز تعریف حداقلی‌های جدید نخواهد بود. گرایش ذاتی سرمایه به جهانی شدن هرچه هم قوی باشد، بنظر میرسد که خلاصی انسان از ناسیونالیسم و هویت ملی عملاً کار انترناسیونالیسم و انقلاب کارگری خواهد بود.

در مجموع فکر میکنم دوره حاضر دوره ناسیونالیسم نیست. دوره زوال آنهم نیست. ناسیونالیسم نه پاسخ خاصی به

مسائل سرمایه داری امروز دارد و نه بطور ویژه ای زیر فشار است. آنچه دارد تغییر میکند آرایش ملی جهان سرمایه داری است و نه جایگاه ملی گرایی در آن.

**انترناسیونال:** در شرایطی که بورژوازی الگوهای خود را در اقتصاد و سیاست و فرهنگ در اشکال مختلف از ناسیونالیسم و مذهب تا فاشیسم و نژادپرستی مقابل جامعه قرار میدهد، بنظر میرسد که طبقه کارگر مشغول دفاع از خود در محدوده اقتصادی است. این مساله چه در کشورهای غربی و چه در اروپای شرقی که علیرغم سیاسی تر بودن فضای جامعه، فقر روزافزون احتمال فرورفتن کارگران در لاک مبارزه اقتصادی را بیشتر میکند، قابل مشاهده است. فکر نمیکنید این وضعیت نگران کننده است؟ بنظر شما خروج از این وضع در گرو چیست؟

**منصور حکمت:** بنظر منم این یک واقعیت ملموس و شدیداً نگران کننده است. ابراز وجود طبقه کارگر در قلمرو سیاسی امتداد خشک مبارزه اقتصادی نیست. "کارگران" به همین معنی جامعه شناسانه کلمه تاکنون کمتر در سیاست دخالت کرده اند. کارگر با احزاب کارگری، چه اصلاح طلب و چه انقلابی، در جدال سیاسی شرکت میکند. اکنون شرایطی بوجود آمده که همه سنتهای سیاسی و حزبی ای که بهر نوع ظرفی برای دخالت سیاسی کارگر در جامعه بوده اند، نظیر سوسیال دموکراسی و شاخه‌های مختلف کمونیسم، در حقیقت بسر میبرند. این انتظار که کارگران بدون سازمانیابی حول احزاب سیاسی میتوانند از قلمرو اقتصادی زیاد پا بیرون بگذارند انتظار پوچ و از نظر تاریخی بدون مبنایی است. شخصاً تصور نمیکنم سوسیال دموکراسی حتی راغب باشد که از این پس بعنوان انعکاس سیاسی جنبش اتحادیه ای در جامعه تصویر شود. این جریان بنظر من بدرجه زیادی از کارگران



# در پایان یک دوره

سخنرانی در جلسه افتتاحیه کنگره اول

این دوره تحول قربانیان بسیاری داشت. بصورت جنبشهای مختلف، ایده آلهای مختلف و افقهایی که از دست رفت، و ما جزو این قربانیان نبودیم. این دوره ای بود که در آن پایان کمونیسم را اعلام کردند. اگر ۸۰ درصد این ادعا هم دروغ بوده باشد، بهرحال ۲۰ درصد آن به یک واقعیت عینی اشاره میکند، و آن به انزوا رانده شدن چپ، و چپ مارکسیست، در جامعه بود. این یک واقعیت بود. خود ما از سالها قبل، از کنگره سوم حزب کمونیست ایران، و حتی به یک معنی کلی تر از کنگره دوم آن، به استقبال این واقعیت رفته بودیم. این دورنما را دیده بودیم، زوال چپ موجود را پیش بینی کرده بودیم و در مقابل آن کمونیسم کارگری را بعنوان آلترناتیو طرح کرده بودیم. در این دوره نه تنها جنبشهای چپ و کمونیستی زیر منگنه قرار گرفتند، بلکه کلا ایده آلهای برابری طلبانه، آزادی خواهانه، نفس خوشبینی به ذات آدمی، انتظار اینکه جامعه میتواند بسمت بهبود برود، و حتی هر جهان نگری و نگرش فلسفی ای که به هر نحو آدم را عنصری موثر در زندگی خویش تعریف کند، همه اینها عقب رانده شدند. در مقابل، یک دوره یاس، سردرگمی، و تاریکی نسبت به آینده بشر و مسیر جامعه بشری آغاز شد. در این دوره شاهد پرتاب شدن عده زیادی، عده بیشماری، از انسانهایی بودیم که در دوره قبل خود را مترقی، آزادیخواه، مساوات طلب، مثبت و مثمر ثمر تعریف میکردند. ما شاهد قربانی شدن اینها بودیم. شاهد بودیم که عده زیادی به این نتیجه رسیدند که هیچ چیز فایده ندارد، حتی دنبال دیگران دم گرفتند که این "پایان تاریخ" است، جهان همین هست و دیگر همین میماند.

فرمولبندی های متنوعی راجع به اینکه دنیا همین است و باید با آن کنار آمد، از همه منافذ جامعه از عالم هنر تا سیاست و تئوری و ایدئولوژی سر بر کرد. نتیجه ظاهرانکار ناپذیری که گرفته شد و حکمی که بعنوان ایده پیروز اعلام شد این بود که این جامعه سرمایه داری است که پیروز شده است، این سهم بشر است، این دموکراسی است (همین که میبینید و نه ایده های قرن نوزدهمی)، این وضع کار و معیشت است، این ظاهر و باطن جهان است و آدمها باید با آن کنار بیایند. این کنار آمدن را هم هرکس باید در انزوا و تنهایی خویش انجام بدهد چرا که تمیزه شدن کامل انسانها هم جزو مشخصات این دوره بود: مقهور شدن و تسلیم کامل فرد در مقابل اتفاقی که برایش میافتد، از مشاهده کردن هر روزه کشتار مردم در مقیاس دهها هزار نفر در روز و اینکه کاری از دستت برنمیآید، تا اینکه معلوم نیست همین فردا بر سر شغل و ساعت کار و دستمزد خودت چه خواهد آمد و یا سرنوشت حق زنده بودن یا حق مدرسه رفتن چه خواهد شد. این ابهام بالای سر جهان گرفته شد.

من معتقدم ما فاز اول این دوران را پشت سر گذاشته ایم، بعدا توضیح میدهم چگونه و چرا. اما آنچه ما باید علیرغم همه چیز در این دوره به آن مفتخر باشیم، اینست که ما نه فقط جزو قربانیان این دوره نبودیم، بلکه از محدود اتفاقی مثبتی بودیم که در این دوره در جهان رخ میداد. ما از معدود پلهایی

بحث من راجع به موقعیت ویژه مقطعی است که این کنگره در آن تشکیل میشود. فکر میکنم چه از لحاظ روند اوضاع عینی در سطح جهانی و چه از نظر تحول درونی چپ، و حتی از نظر سیر حرکت حزب خودمان، ما در انتهای یک فاز و در پایان یک دوره برزخ بسر میبریم. رسیدن همه این پروسه های مختلف به نقطه عطفهای تعیین کننده در این مقطع خاص در اساس تصادفی نیست، هرچند در برخی جزئیات میتواند چنین باشد. فازی که دارد تمام میشود، جهات و ابعاد مختلفی دارد و من میخواهم توجه کنگره را به این ویژگی دوره حاضر و جوانب مهم آن جلب کنم و روی نتایجی که بنظر من باید از این موقعیت گرفت تاکید کنم.

در طی چند سال اخیر ما شاهد یک سلسله از مهم ترین تحولاتی بوده ایم که در کل قرن بیستم رخ داده است. این دوره، که با الفاظی چون دوران پس از جنگ سرد، دوران فروپاشی بلوک شرق، مرگ کمونیسم، آغاز نظم نوین جهانی و غیره از آن سخن گفته میشود، از نظر اهمیت و تعیین کنندگی اش در تاریخ جامعه معاصر، قابل مقایسه با دوران دو جنگ جهانی و یا انقلاب اکتبر است. از نظر سیاسی، از نظر اقتصادی، از نظر تحولات ایدئولوژیکی که جامعه از سر گذرانده است، از نظر تأثیری که بر جهان نگری انسانها و تلقی آنها از فلسفه زندگی گذاشت، و بالاخره طبعا از نظر مبارزاتی و تأثیری که بر کمونیستها و چپ گذاشت، این دوره فوق العاده تاریخی و تعیین کننده بوده است.

اینکه ما شاهد چنین دوره تاریخ سازی بوده ایم البته هنر ما نبود. اما یک چیز هنر ما بوده است و من میخواهم توجه کنگره را قبل از هر چیز به این جلب کنم.

## مارکسیسم و جهان امروز...

دست کشیده و چشم به افشار میانی جامعه دوخته است. از این گذشته سوسیال دموکراسی حتی فاقد یک برنامه اجتماعی و اقتصادی روشن است. مساله به این ترتیب به سرنوشت کمونیسم کارگری گره میخورد. اینجاست که فکر میکنم بدون وجود تلاش جدی برای اولاً، دفع هجوم ضد کمونیستی امروز و ثانیاً، ایجاد احزاب کمونیستی درگیر در سازماندهی طبقاتی کارگران و دخیل در مبارزات سیاسی، کارگران حتی اگر بتوانند در قلمرو اقتصادی سنگرهای معینی را حفظ کنند، بهرحال با یک نقطه تعادل سیاسی و ایدئولوژیکی به مراتب ضد کارگری تر از اوضاع تائکونی مواجه خواهند شد. بنظر من دوره ای که به آن پا گذاشته ایم از نقطه نظر تحرک اعتراضی طبقه کارگر کمبودی نخواهد داشت. اما اینکه این مبارزات به چه سرانجامی میرسد و بطور مشخص در موقعیت عمومی کارگر در جامعه، اقتدار و حرمت او، چه تأثیری میگذارد سوال دیگری است. این دومی دیگر به وجود یک تحرک کمونیستی در سطح جامعه و در متن حرکت کارگری گره میخورد.\*

## در پایان یک دوره...

بودیم که در مقابل آینده تاریکی که بورژوازی عملا علیرغم همه مواعیدش جلوی دنیا و میلیونها انسان میگرفت، جامعه را به یک گذشته امیدوار کننده، به مبارزات حق طلبانه در گذشته و افقهای انسانی وسیعی که از دهها سال قبل بشر به آن چشم گشوده بود متصل نگاه میداشت. اگر نوع ما را از صحنه حذف میکردید، ما و آدمها و جریانهای چون ما که همچنان پای فشرده خیر، آزادی معنی دارد، برابری انسانها معنی دارد، جنبش طبقه کارگر معنی دارد، آنگاه این دوره یک گسست اساسی در تاریخ جهان میبود. مانند یک جنگ اتمی که تمدن پس از آن باید از نو شروع شود. اما کسانی و نیروهایی بودند که مقاومت کردند و کوشیدند روی دنیا را از این حال کثیف و آینده کثیف تری که وعده داده میشد به سمت گذشته اش بچرخانند و یادش بباندازد که ایده آلهایی وجود داشته است، اصولی وجود داشته، پیشروی هایی وجود داشته، آرمان سوسیالیسمی وجود داشته است، بیمه بیکاری ای وجود داشته است، حقوق مدنی و اجتماعی ای وجود داشته است. ما جزو این مقاومت ها بودیم، جزو پلهایی بودیم که دنیا را به رگه های انسانیت و مدنیت در گذشته اش مرتبط نگاه میداشت و در نتیجه تعرض دوباره در آینده را ممکن میکرد. ما جزو دریچه هایی بودیم که آن منظره های قدیمی تر و انسانی تر و بزرگ تر را جلوی چشمان این دنیا نگاه میداشت.

وقتی میگویم "ما"، ممکن است کسی اینجا پیش خودش فکر کند "اما من که شخصا در این دوره کار زیادی نکردم". این مهم نیست. مهم اینست که همه ما خشت های جنبشی بودیم که در مجموع این چهره را از خود بروز داد و این نقش را بازی کرد. و بنظر من این نقش در

محیط بلافصل فعالیت خود این جنبش، در ایران و منطقه، تعیین کننده بود و خارج از آن هم بی اهمیت نبود. در آینده خیلی ها برمیگردند و به این دوره نگاه میکنند و ناگزیرند از طریق ما، و از مجرای این دریچه ها و اتصال هایی که ما و امثال ما با انسانیت قبل از این برزخ اخیر و با ایده آلهای انسانی و سوسیالیستی و برابری طلبانه حفظ کردیم، به تاریخ خویش بنگرند. برای مثال ما کوشیدیم مارکس را زنده نگاهداریم. یک لحظه تصور کنید که اگر مارکس را از دنیا بگیرند چه چیز از آن باقی میماند. ما در صف کسانی بودیم که کوشیدند نگذارند دنیا را از مارکس، از لنین، از ایده مساوات و آزادی بطور کلی محروم کنند. و این دریچه هر قدر کوچک بود، هر قدر ما نافع بودیم، هر قدر حزب و جنبشی محدود به یک کشور و یک منطقه کم اهمیت و فرعی در صحنه بین المللی بودیم، بهرحال یک دریچه بودیم و از دریچه های کوچک میتوان به منظره های بزرگ نگاه کرد. کسی که بعدا به این منظره نگاه میکند، کاری به اندازه تلاش ما نخواهد داشت، کار به ماهیت تلاش ما دارد. این آن چیزی است که بنظر من ما میتوانیم مستقل از اندازه تلاش فردی یا جمعی خود، به آن سربلند باشیم. میتوانیم برگردیم و بگوئیم که در این سال ها، در این دوره ای که تویی وسط جهان بورژوازی خورد و لجن به همه سو پرتاب شد، و عده زیادی هم پرتاب شدند، طوری که دیگر تشخیص لجن از آن آدمها ممکن نبود، ما معلوم بود چه میگوئیم، ما ایستادیم و آن افقها را جلوی مردم نگاه داشتیم. و بنظر من این دارد امروز جواب میدهد. دوران برزخ دارد به حکم شرایط عینی و نیز با تلاش هایی از این دست، به پایان میرسد و ما به نقطه ای میرسیم که بار دیگر میشود از پیشروی سخن گفت و برای پیشروی تلاش کرد.

این کنگره باید کنگره برسمیت

شناسی این حقیقت درباره خودمان باشد. آنچه امروز میتواند برای ما شوق انگیز و افتخار آمیز باشد این نیست که گویا خیلی خوب کار کرده ایم، به یک حزب عظیم تبدیل شده ایم، صد ها هزار عضو گرفته ایم و غیره. حقیقت امروز ما این نیست. بلکه این است که ما به یکی از بهترین رگه های فکری - سیاسی دهه اخیر تعلق داشتیم و جنبش ما در این دوره یکی از بهترین، شیرین ترین، مثبت ترین و روشن بین ترین رگه های فکری و سیاسی در جامعه بود. بنظر من کسی که در این سالهای خطیر، به این جنبش تعلق داشته است میتواند امروز به راستی سربلند باشد. این سرفرازی حق این کنگره است. این کنگره تصادفی نیست. ما هم میتوانستیم پرتاب شده باشیم، اتمیزه شده باشیم، میتوانستیم درگیر خانگی ترین و احمقانه ترین کش و قوسها با خانگی ترین و احمقانه ترین جریانات شده باشیم. اما نشدیم. جلو رفتیم، و بنظر من حتی شفاف تر از هر زمان گذشته فکر کردیم و مسیر خود را تشخیص دادیم. آیا بعنوان یک حزب از خود راضی هستیم؟ بنظر من بعنوان یک حزب یا فعالین یک جنبش جای رضایت زیادی برای ما وجود ندارد. اما موقعیت ما، جایگاه ما در جامعه در این ۸ - ۱۰ سال، موقعیت و جایگاه معتبری است و ما باید بعنوان یک نقطه عزیمت حیاتی به آن نگاه کنیم و حزبمان را از اینجا بسازیم.

اجازه بدهید به خصوصیات دوره ای پردازیم که می رود به پایان برسد. این دوران از برخی جهات از نظر ابژکتیو به پایان خود رسیده است و از جهات دیگری اکنون میتواند و باید به نیروی عنصر فعال، به نیروی جنبش های اجتماعی، به نیروی خود ما، به آن خاتمه داده شود.

شعارهای خصلت نمای این دوران، اگر بادتان باشد، "سقوط کمونیسم"، پایان جنگ سرد و

آغاز یک نظم نوین جهانی و یا در واقع لزوم یک تجدید آرایش جهانی در جهان بورژوایی بود. اما تحت لوای این شعارها بنظر من یک دوران برزخ شروع شد که در آن هیچکس نمیدانست چه خواهد شد. اینطور نبود که با سقوط بلوک شرق و باصطلاح "پایان کمونیسم"، اکنون دیگر بورژوازی تکلیف خود را در دور بعد میدانست. ما همان موقع تاکید کردیم که اتفاقا این دوره، دوره روشنی برای بورژوازی نیست، دوره "صلح" و "دموکراسی" نیست، بلکه اساسا دوره اغتشاش است. گفتیم کانون این اغتشاش خود غرب خواهد بود که جهتگیری ایدئولوژیکی و سیاسی خود را از دست میدهد و حتی باورهای بنیادی اقتصادی اش زیر سوال خواهد رفت. دقیقا همین رخ داد. راست و چپ این جامعه به هم ریخت. محافل "راست جدید" دوران قبل، که نوکری بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را میکردند، در این دوره از ترس اغتشاش اجتماعی در کشورهای مختلف و بالا گرفتن ناسیونالیسم قومی، به جایی رسیدند که افسوس نبود یک جناح چپ بورژوایی موثر را میخوردند. متقابلا بخش زیادی از چپ های دیروز، بر سر اتخاذ سیاستهای راست با هم مسابقه گذاشتند. قبلا ظاهرا اروپا قرار بود به سمت اتحاد برود، اما بعد از این تحولات، معلوم شد که نه فقط از اتحاد بیشتر خبری نیست، بلکه شکافها عمق پیدا میکنند. امروز حتی سر تعیین یک رئیس برای کمیسیون اروپا کشمکش شدیدی در جریان است. پول مشترک که هیچ، حتی مکانیسم پولی مشترک موجود هم بهم میریزد. همین طرح وحدت اروپا برای نمونه، به دوره ای تعلق داشت که قطب بندی شرق و غرب بر جهان حاکم بود. امروز صورت مساله از اساس دگرگون شده و کل این طرح دارد دستخوش بحران میشود. حتی یک ایدئولوگ معتبر و یک محفل فکری با نفوذ ندارند که نشان کسی بدهند. قرار بود بازار حلال همه مسائل و مشکلات بشود، اما امروز زدن پر و بال بازار از نو دارد در کشورهای مختلف به مد روز تبدیل میشود.



## در پایان یک دوره...

امروز در اکثر کشورها آن جناحهایی دارند رای میاورند که وعده تعدیل مکانیسم بی در و پیکر بازار را میدهند. خود غربی ها در روسیه پشت جناح مدافع بازار آزاد را خالی کردند و با طیب خاطر با سیاست جناحهای معتدل تر کنار آمدند. در یک کلمه تبیین ها و پیش بینی های بورژوازی پوشالی از آب در آمد. آنچه واقعی از کار در آمد، و ما هم در روز خودش بر آن انگشت گذاشتیم، تشمت، خلاء ایدئولوژیکی، خلاء معنوی و بهم پاشی جنبشها و حرکت های حزبی اصلی خود بورژوازی بود. ایتالیا فقط یک نمونه است. جنگ در یوگسلاوی در قلب اروپا نمونه دیگر است. دنیای اینها و سیمای واقعی دنیای پس از جنگ سرد این است که میبینیم. خصوصیت اصلی این دوره، اغتشاش بود. این دوره، دوره پیروزی این یا آن خط بورژوایی نبود. دوره برزخ و بلاتکلیفی و ابهام بود. چهارچوبهای قبلی شکست، فرمول قبلی بی خاصیت شد، فضا باز شد، و در این فضا نیروهای اجتماعی به نبرد با یکدیگر برخاستند. هرکس در این فضا پرچم خود را بلند میکند و ساز خود را میزند و برای پیروزی و پیشروی خودش تلاش میکند.

اینجا امکان بحث در مورد عواقب اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فکری این دوره برزخ نیست. آنچه میخوام اینجا تاکید کنم اینست که فاز اول این دوره اکنون تمام شده است. معلوم شده است افقی که بورژوازی در تبلیغات خویش در ابتدای این دوره جلوی دنیا میگذاشت تو خالی بوده است. مفاهیم و فرمولهای کلیدی ای از قبیل "پایان کمونیسم"، "بازار آزاد"، "غلبه "دموکراسی"، "پایان دیکتاتوریها"، "صلح جهانی"، "دنیای تک ابرقدرتی"، "پیروزی مدنیت غربی" و غیره و غیره،

که از زبان رسانه ها و سیاستمداران و سخنگوهای بورژوازی بعنوان محتوای دوران نوین طرح میشدند و در تمام این مدت بالای سر جامعه چرخ میزدند بی آنکه بالاخره فرود بیایند، یکی پس از دیگری کنار گذاشته شده اند. الان نه فقط صحبت شان بر سر پایان کمونیسم نیست، بلکه بر سر اینست که با این "کمونیستهای سابق" که اسمشان را عوض کرده اند و حال یکی پس از دیگری دارند سر کار میایند چه باید کرد. در مورد مدل اقتصادی بازار آزاد هم همینطور. درست است که مدل اقتصاد دولتی شکست خورد، اما تعرض راست به کنترل و دخالت دولتی چنان وسیع بود که امروز دیگر با یک موج برگشت روبرو شده است و بعضا تحت فشار مردم و بعضا بدلیل اینکه این خطر هست که کلا شیرازه امور اقتصادی در بسیاری کشورها از هم گسیخته شود و عواقب سیاسی پیچیده ای پیدا بکند، جناحهای مختلفی از خود بورژوازی "پیروز" هوادار اعمال کنترلهای دولتی شده اند. سوسیال دموکراسی سرش را از لاک خود بدر آورده است. آنهم صرفا و تماما با این قول که مانند جناح راست تاخت و تاز نخواهد کرد. این وعده اعتدال، تمام محتوای سیاسی و برنامه سوسیال دموکراسی امروز است. نه مدلی از حکومت بدست داده است و نه از اقتصاد. با این همه همین وعده اعتدال، وعده اینکه در خدمت بازار شمشیر را از رو نبسته است، آینده سیاسی این جریان را در خیلی کشورها روشن تر کرده است.

این دوره برزخ بنظر من در درجه اول از این لحاظ به پایان رسیده است که آن گرد و خاک اولیه خوابیده و نیروهای کلاسیک تری وارد صحنه شده اند. همین واقعیت که در خیلی از کشورهای بلوک شرق سابق رفرمیستها مجددا رای میاورند، و در غرب مردم بیشتر به این سمت میروند که به مرکز رای بدهند و سوسیال دموکراسی را

بیشتر به بازی بگیرند، این واقعیت که راست جدید، که در لبه تیز حمله غرب در مراحل آخر جنگ سرد بود، اکنون عملا از صحنه کنار انداخته شده و رو به اضمحلال دارد، نشاندهنده فروکش کردن گرد و خاک و نمایان شدن الگوهای قدیمی تری در صحنه سیاسی جامعه است. تمایلات و برداشتها و رفتار سیاسی مردم دارد به یک معنا "عقلایی" تر و به گذشته شبیه تر میشود. نیروهایی هم که پا به صحنه گذاشته اند، نیروهای کلاسیک تری هستند. چپ ها، کمونیستها، لیبرال ها، سوسیال دموکراتها، فاشیستها و غیره مجددا به جلوی صحنه پا میگذارند. آن هرج و مرج و بیشکلی دارد تمام میشود.

در سطح جهان هم معلوم شده است که قرار نیست همه کشورها پارلمان داشته باشند. این میتواند مایه دردسر باشد. ژنرالهای مستبد و آخوندهای ارتجاعی هم میتوان داشت و سر کار نگاه داشت. این حرف امروز بورژوازی است. در محاسبات امروزشان ظاهرا ثبات و اجتناب از تلاطم های مهار نشده و بهم ریختن بی رویه وضع موجود مهم تر از هر فاکتور دیگری است. در نتیجه نه فقط خبری از شکوفایی جهانی دموکراسی پارلمانی نشد، بلکه رژیمهای سابق سر کار هستند و حتی بیشتر از گذشته احساس اعتماد میکنند. مردم در کشورهای عقب مانده فهمیدند که از این خبرها نیست و قرار نیست اتفاق خاصی به لطف "نظم نوین" رخ بدهد. اگر کسی آزادی میخواهد باید مثل سابق خودش فکری به حال خودش بکند. و این برعکس فضایی است که در ابتدای این دوره وجود داشت. یادتان هست که چگونه روشنفکران این کشورها کاسه بدست در صف ایستاده بودند تا سهم خود از دموکراسی را از آمریکا و قدرتهای غربی دریافت کنند. الان، اما بار دیگر معلوم شده است که سرنوشت جوامع را نیروها و جنبش های اجتماعی میسازند. جست و

خیزها و شعارهای سبک و کم محتوای ابتدای این دوره اکنون کمرنگ شده اند و بجای آن گوش شنوا برای برنامه ها و سیاستهای نیروهای اجتماعی بیشتر شده است. توجه مردم به سیاست بیشتر و سنجیده تر شده است. تمایلات و کشمکشهای سیاسی بیان پخته تری یافته اند.

تعرض راست در دهه هشتاد را بخاطر بیاورید، آن فردگرایی وسیع، آن کاریبریسیم، آن تحقیر منفعت اجتماعی و نوعدوستی و بعد آن هیاهو و آتش بازی های تبلیغی و دلکف بازی های عقیدتی ابتدای این دوره برزخ را بخاطر بیاورید و با امروز مقایسه کنید، میبینید که نه فقط چرخش های مهمی نسبت به ابتدای این دوره اخیر در جریان است، بلکه مردم دارند بعضا حتی جواب راستگرایی عظیم دهه هشتاد را میدهند.

بهرحال این استنباط من است، و لزوما نمیخواهم یک حکم تئوریک شداد و غلاظ از این فازبندی بسازم. ممکن است نظر رفقای دیگر فرق داشته باشد. اما بهرحال ارزیابی من اینست که ما از دوره برزخ پس از سقوط بلوک شرق بیرون آمده ایم و محیط برای عمل نیروهای سیاسی تعریف شده تر است. بخصوص این را میشود به روشنی دید که بار دیگر اعلام تعلق به یک نگرش انسانی و شکایت از جامعه موجود از یک زاویه انسانی، و بعضا حتی سوسیالیستی، دارد میدان پیدا میکند و مایه اعتبار افراد میشود. این را نه فقط در عالم سیاست بلکه در عرصه زندگی فرهنگی و هنری یکی دو سال اخیر میتوان دید.

بنظر من زمان تعرض مجدد مارکسیستی فرا رسیده است و کمونیستها میتوانند در قد و قامت واقعی خود به جلوی صحنه پا بگذارند. دوره عقب نشینی مارکسیسم و انزوای مارکسیستها با پایان جنگ سرد آغاز نشد، بلکه به چندین سال

## در پایان یک دوره...

قبل از آن برمیگردد. تحولات شوروی در این میان تعیین کننده بود، نه به این معنی که شوروی کانون مارکسیسم و کمونیسم بود، بلکه به این اعتبار که وجود یک قطب قدرتمند مدعی کمونیسم در سطح جهانی، هر قدر دروغین، به مارکسیستها و منتقدین مارکسیست شوروی هم در صحنه سیاسی و فکری در سطح جهانی مکان مهمی میداد و آنها را در مرکز توجه قرار میداد. رکود اقتصادی و جمود اجتماعی در شوروی در انتهای دوران برژنف تا سر کار آمدن گورباچف غیر قابل انکار بود. با گورباچف و بحث پرسترویکا دوران اضمحلال این قطب آغاز شد. از همانجا مشخص بود، و ما هم در روز خودش پیش بینی کردیم، که مارکسیسم میروند تا در منگنه و در انزوا قرار بگیرد. با زوال شوروی، مارکسیسم واقعی و منتقد شوروی هم بهرحال برای مدتی از مرکز صحنه مبارزه فکری و سیاسی بدور میافتاد و این اتفاقی بود که در دوران برزخ پس از ختم جنگ سرد عملاً رخ داد. آنچه من امروز دارم میگویم اینست که فضا دارد برای فعالیت کمونیستها مجدداً مناسب میشود. شک نیست که رجز خوانی های ضد کمونیستی سخن پراکنان بورژوازی و هیاهوی پایان کمونیسم حتی اگر فروکش کرده باشد، بهرحال ابداً تمام نشده و هیچگاه تمام نمیشود. اما واقعیت کاملاً محسوس اینست که امروز شرایط برای اینکه کمونیستها پا به میدان بگذارند، حرفشان را بزنند و نیرو جمع کنند کاملاً مناسب تر از ۸-۱۰ سال قبل است. آن دوره، دوره پسروی و افول چپ گرایی بود و امروز دوره عروج و پیشروی مجدد آن است.

اجازه بدهید مختصراً به تأثیرات این دوره بر چپ و بویژه بر جریان خودمان بپردازم و صحبت را با این بحث تمام کنم.

لازم است دموکراسی را در سوسیالیسم جا بدهیم میانشان باب شد. بخش اعظم اینها همراه موج رفتند. بنظر من رفتند چون قبلاً زیر فشار و بدلیل مطرح بودن و معتبر بودن کمونیسم و مارکسیسم در محیط سیاسی و دانشگاهی به آن پیوسته بودند. اکنون که کمونیسم و مارکسیسم رسماً و علناً مورد هجوم بود و تحت منگنه قرار داشت اینها هم از آن فشار رها شدند و شروع کردند به اینکه حرف خود و ساز خود را بزنند. بخش زیادی بخصوص جذب آن رگه های فکری و سیاسی شدند که حالا به اصطلاح در "بورس" بودند.

این دوره تشننت را همه شاهد بوده ایم و هستیم و در جریان خودمان هم نقش بازی کرده است. این تأثیرات هم ابعاد مثبت داشته اند و هم منفی. استقلال در اندیشیدن و تصمیم گرفتن و اجتناب از پذیرش صاف و ساده نظرات رسمی و احکام مفروض تقویت شد، در عین حال حقایق سوسیالیستی و انقلابی مهمی مورد بی اعتنایی قرار گرفت. داشتن امر سیاسی بعنوان یک فرد و فعال متکی به خود این یا آن جنبش بودن و پروژه های سیاسی شخصی داشتن رواج پیدا کرد، در همان حال فضای اشتراک عمل زیر چتر نقشه ها و طرح های مشترک حزبی، فعالیت بعنوان عضو یک سازمان و گوشه ای از یک نقشه وسیع تر، ضعیف شد. در یک سطح وسیع تر، بخصوص برای بخش وسیعی از چپ ایران که در سنت تقدیس عقب ماندگی ملی خویش پرورش یافته بود، این دوره، دوره تعمیق نگرش به زندگی، به جامعه و به فرهنگ بود. بعضی ها در این دوره دریافتند که بیرون دنیای ملی و کنسوری و جنبشی آنها، دنیای وسیع تری با تنوع، پیچیدگی، عمق و دستاوردهای عظیم وجود دارد. این تعمیق نظرها ممکن شد، چون در این دوره کنترل و نفوذ جنبشها و سنتهای عقب مانده هم از روی یک عده برداشته شد.

این دوره از بسیاری جهات برای بسیاری دوره تجدید نظر بود. نه "تجدید نظر طلبی و رویزونیسم"، نه ایجاد مکاتبی برای تفسیر افکار پیشین در خدمت مصالح اجتماعی خاص، بلکه یک دوره بازنگری فردی، در فلسفه زندگی خویش، در افکار و امیدها و افقهای خویش، در تاریخ زندگی خویش، در سیستم ارزشها و اعتقادات خویش. خیلی ها از نظر خود به نتایج جالبی رسیدند. منم فکر میکنم بعضی ها واقعا به نتایج جالبی رسیدند. کالیبر آدمها عوض شد. خیلی ها توانستند بعد انسانی سوسیالیسم و نودوستی عمیق آن را بفهمند. خیلی ها رابطه سوسیالیسم را با آزادی و رفاه انسانی عمیق تر دریافتند. خیلی ها توانایی های واقعی خود را بهتر شناختند و به خود اعتماد پیدا کردند. برخی از احکام مارکسیستی که در دوران جنگ سرد و زیر سلطه آموزش های "کمونیسم" اردوگاهی، نه بدرستی و وضوح بیان میشد، نه با آسودگی و ذهن باز شنیده میشد و نه عمیقاً درک میشد، از جمله بحثهای خود ما در مورد کمونیسم کارگری، در این دوره با شفافیت بیشتری طرح و جذب شدند.

بنابراین تا آنجا که به چپ و مشخص تر به جریان خودمان برمیگردد هم بنظر من این دوران برزخ، دوران ابهام، تشننت، تردید و بازاندیشی، سپری شده است. البته برخلاف روندهای عینی بیرونی، فکر میکنم واقعا ختم کردن این دوره و پا گذاشتن بیرون فضایی که دیگر به حکم شرایط عینی دوره اش سر رسیده است، هنوز یک مساله پراتیکی است. این دوره برای کمونیستها خودبخود تمام نمیشود، باید آگاهانه تماش کرد. شرایط عینی اکنون دیگر به ما اجازه میدهد که برگردیم و نه فقط به این دوره آشفته خاتمه بدهیم، بلکه به عمق و تنوع و ظرفیت های رشد یافته ای که بدست آورده ایم در خدمت یک مبارزه هدفمند و متشکل قالب بزنیم.

یکی از نتایج روندهای چند ساله اخیر که در

## در پایان یک دوره...

صوفوف ما قابل مشاهده بوده است اینست که " کار مستقیما کمونیستی" به حاشیه رانده شده بود. بگذارید منظورم از کار مستقیما کمونیستی را در چند جمله و بصورت شماتیک بگویم. کار مستقیما کمونیستی یعنی راه افتادن و به انسانهایی که دردی دارند و در راس آنها به طبقه کارگر گفتن که باید کمونیست باشید. میان خود و سایر کمونیستها اتصال و پیوند برقرار کنید، در عرصه سیاست از کمونیس دفاع کنید و به کمونیستها رای بدهید. کتاب های مارکس را بخوانید. در مقابل سرکوب کمونیس و سوسیالیسم مقاومت کنید. به گرایشات دیگر در جامعه و در درون جنبش طبقه کارگر نقد کنید و ضعفهای آنها را نشان بدهید. بگویند مواعید و راه حل های غیر کمونیستی در تاریخ جامعه و تاریخ کارگران زیاد بوده اما هیچیک جواب بنیادی به نیاز طبقه کارگر و جامعه به رهایی نداده است. این نوع کارها کار مستقیما کمونیستی است. کاری که کمونیستها را زیاد میکند و بر قدرت سیاسی و اجتماعی کمونیس میافزاید.

بدهیم به طیفی از جنبشها در قبال طیفی از مسائل، که همه سرجمع، هم این کاری که من گفتم، یعنی کار مستقیما کمونیستی، نمیشود.

این با توجه به فضای حاکم بر جامعه و بر کل جنبش سوسیالیستی به یک اعتبار چندان اجتناب پذیر نبود. بنظر من تعرض وسیعی که به کمونیس و اندیشه مارکسیستی در جریان بود چنان صورت مساله را عوض کرده بود که جریانی که میخواست مستقل از تناسب قوا و کشمکش نظری بیرونی، اعتقادات درونی خود را صرفا برای خود تکرار کند و به همان اشکال به کار سابق خود ادامه دهد، به یک فرقه مذهبی شبیه تر میشد. بنظر من اینکه خیلی ها در چنان شرایطی از نظر فکری و انتقادی خاموش تر شوند و خود را از نظر "پراتیکی" از منگنه درآورند و به خدمتگذاری در جنبشهای بالفعل و متنوع مشغول شوند، عکس العملی بسیار طبیعی و قابل درک بود. قابل درک، اما نه قابل تائید. بهرحال صحبت امروز من اینست که آن دوره دیگر تمام شده است.

هدف من از این بحث بهرحال جلب توجه کنگره به این سوال است که آیا حزب ما میتواند پرچمدار ختم کردن این دوره برزخ برای چپ، لاقفل بخشی از آن که ما میتوانیم بر آن تاثیر بگذاریم، باشد؟ این سوال بازی است. بنظر من میتوانیم موقعیت سیاسی ایدئولوژیکی ابرکتیو ما در چپ ایران، و در چپ سایر کشورها تا آن حد که با ما آشناست، یک موقعیت سالم و سرفرازانه بوده است. موقعیت مثبتی بوده است. شخصا با علم به این واقعیت، چندان نگران تاثیرات منفی و متشننت کننده ای که این دوره برزخ بر وضعیت حزبی و پراتیک حزبی ما میگذاشت نبودم. بنظر من نمیشد در آن دوره کاملا و مطلقا خلاف جریان یک واقعیت عظیم تاریخی حرکت کرد. نمیشد از بسیاری از این تاثیرات اجتناب کرد.

میشد سنگرهای اصلی را نگاه داشت و خود را برای موج برگشت آماده کرد، کاری که ما کردیم. اما نمیشد اشکال خاصی از مبارزه فکری و عملی را به خیل وسیع کسانی که دقیقا بدلیل اوضاع جهان در متمر ثمر بودن آنها تردید کرده بودند تحمیل کرد. کار مستقیما کمونیستی، چه بسا برای کسانی که حتی ضرورت آنرا بخاطر داشتند، در متن این دوره خاص احتمالا "فرقه ای و بی ثمر" جلوه میکرد. حکم ما راجع به میشد و نمیشد در دوره قبل هرچه باشد، حرف من اینست که آن دوره دیگر تمام شده است. این کارها فرقه ای و بی ثمر نیست.

این یک جنبش است و انسانهای مختلف با ظرفیت ها و پیشینه ها و قلمروهای تخصصی مختلف در آن شرکت دارند. بنظر من همه کسانی که میتوانند، بدون صرف انرژی هرکولی، در سازمانیابی هسته اصلی فعالیت مستقیم کمونیستی در عرصه های مختلف نقش بعهده بگیرند، باید حتما چنین کنند. بحث من این نیست که همه باید موظف شوند فعالیت خاصی را از این پس انجام بدهند، یا در واقع مانند نماز "بجا بیاورند". این وظیفه حزب است که توجه لازم را به این مبذول کنند تا نیروهای یک چنین فعالیتی بسیج و آماده شوند. شخصا فکر میکنم مارکسیسم دیگر این دوره دشوار را پشت سر گذاشته است. وقتی نگاه میکنیم، ایدئولوژی های بورژوایی را در حال تعرض نمیبینیم. نه فقط این بلکه خود آنها در بحران هستند. بسترهای ایدئولوژیک اصلی بورژوایی حتی قادر به یک صف بندی ساده جلوی رشد فاشیسم نیستند. حتی نمیتوانند از سکولاریسم دفاع کند، که برای دهه ها و بعضا قرنها نظام حاکم بسیاری جوامع غربی بوده است. نمیتوانند جلوی ورود آموزش مذهبی به مدارس را بگیرند. نمیتوانند پاسخ قوم گرایی را بدهند که دیگر محل کار خود سرمایه شده است. و تازه حتی فاشیسم و ناسیونالیسم قومی که

جریانات ایدئولوژیک عنان گسیخته و از قفس بسته این دوره در جهان سرمایه داری بودند، نقطه اوج خود را پشت سر گذاشته اند و دیگر دارند درجا میزنند. من هیچ رگه ای در ایدئولوژی بورژوایی را، در حال تعرض که سهل است، در موقعیت استواری که امکان مقابله با مارکسیسم و کمونیس کارگری را به آن بدهد نمیبینم. کمونیس کارگری میتواند به قالب واقعی خودش برگردد، یعنی جریانی باشد که نقد میکند، تعرض میکند، و از جامعه نیرو میگیرد. جریانی که کارش تغییر جهان است و نه صرفا، مانند سالهای اخیر، دفع تعرض بورژوازی. در این شش هفت سال گذشته ما توانستیم سنگرهایی را نگاه داریم. الان زمان آن رسیده است که بلند شویم و پیشروی کنیم. چه بسا چند گام آنطرف تر باز هم مجبور بشویم بایستیم و موقعیت بدست آمده را حفظ کنیم. اما قدر مسلم اینست که زمان پیشروی رسیده است.

کار کمونیستی، کار مستقیما کمونیستی، این عبارت کلیدی این دوره است. اما، بدنبال این شاید باید یک تبصره هم اضافه کنم که نفس لازم شدنش خیلی دردناک است. راستش میترسم وقتی من از اهمیت حیاتی کار کمونیستی مستقیم حرف میزنم، باز کسی بلند شود و این تعبیر را از حرف من بدهد که گویا برای کارهای دیگر، کار در فدراسیون شوراهای پناهندگان، کار با کمیته های همبستگی کارگری، کار با کارگر امروز و غیره دیگر اولویت قائل نشده ام. باید از قبل بگویم خیر، معنی این حرف این نیست. بارها تکرار کرده ایم که توانایی کمونیستها در سازمان دادن و هدایت کردن و تاثیر گذاشتن بر طیف وسیعی از مبارزات و کمپین هایی از این دست، دقیقا ناشی از کمونیس بودن و کار کمونیستی کردنشان است. کمونیسست دقیقا بخاطر اینکه کمونیسست است و در میان کارگران حرف کمونیستی میزند و کار کمونیستی میکند، بخاطر اینکه تمام توان فکری و عملی و تشکیلاتی جنبش کمونیستی

# در پایان یک دوره...

کارگری را پشتوانه خود دارد، در سایر جنبشها و سایر ابعاد مبارزه اجتماعی نفوذ پیدا میکند. کمونیستها تنها بعنوان رهبرانی که به رادیکالیسم و سوسیالیسم و نقد رادیکال جامعه و جنبشهای جاری شناخته شده اند، در اتحادیه و یا کمپین ها و جبهه های مبارزه آزادیخواهانه اعتبار و نفوذ کسب میکنند و منشاء اثر میشوند. کار کمونیستی و هویت کمونیستی نه فقط آترناتیو ابراز وجود در سایر قلمروهای مبارزه اجتماعی نیست، بلکه برای یک کمونیست شرط لازم موفقیت در این عرصه هاست. اگر کمونیست بخواهد در اتحادیه نقش بازی کند باید بعنوان کمونیست نقش بازی کند، وگرنه یونیونیست از ما بهتر زیاد پیدا میشود. کارگران دقیقا چون فکر میکنند کمونیستها کمونیستند و پاسخ دارند جلب آنها میشوند. اتفاقا بنظر من لازم است فعالیت ما در عرصه های دیگر به مراتب تشدید شود چون قرار است بعنوان کمونیست، و نه فعال ساده همان عرصه ها، در آنها شرکت کنیم. مبارزه کردن در اشکال و عرصه های مختلف هیچگاه با داشتن یک ایدئولوژی و هدف اساسی، یک درک روشن از مبارزه طبقاتی و یک تعلق عمیق به جنبش و حزب کمونیستی کارگری تناقض نداشته و ندارد. بنابراین این برداشت که تاکید به کار کمونیستی فراخوانی به کاهش فعالیتهای متنوع جانبی حزب است، بیش از حد مکانیکی و ناموجه است. آدم باید بتواند هم دوچرخه سواری کند و هم سوت بزند! لازم نیست کسی برای سوت زدن از دوچرخه پیاده بشود! جنبش ما هم دقیقا فقط به همت آمهائی میتواند پیش برود که بتوانند زنده و متنوع کار کنند، کسانی که بتوانند سوار بر دوچرخه سوت بزنند! کمونیست باشند و در اتحادیه ها فعالیت

کنند، کمونیست باشند و جلوی صف هر مبارزه جاری علیه تبعیض و محرومیت قرار بگیرند....

بهرحال همانطور که گفتم کم رنگ شدن کار کمونیستی به معنی اخص کلمه، و رضایت دادن و جاجوش کردن فعال کمونیست در موقعیت فعال جنبشها و کمپین های متنوع، تصادفی نبود، محصول یک دوره خاص بود که اکنون دارد تمام میشود. اما ادامه آنچه که در متن دوره قبل قابل توضیح و قابل درک محسوب میشد در دوره آتی، در دوره ای که به آن پا میگذاریم، دیگر ناموجه و نابخشودنی خواهد بود.

تا آنجا که به افراد و تعمق ها و بازبینی هایشان در دوره گذشته مربوط میشود، باید گفت فرصت طولانی ای برای نگرش مجدد به خویش و به زندگی و به سیاست و به نقش خویش در مبارزه اجتماعی وجود داشته است. دیگر زمان آن رسیده است که محصولات این تعمقها و تعیین تکلیفها را شاهد باشیم. برای آنها که در این میدان اند، جهت حرکت روشن است. راه برای فعالیت فشرده کمونیستی، بدون حاشیه روی، بدون تخفیف، باز است. موانع دیروز، شرایط دیروز و فشارهای دیروز، دیگر دارند از سر راه ما محو میشوند.

اگر کاری بود که دیروز به حکم شرایط نمیشد کرد، امروز دیگر امکان پذیر است. اگر در متن هجوم عظیم سیاسی و تبلیغاتی به کمونیسم در دوره قبل این توقع که فعالین حزب محافل خواندن مانیفست کمونیست و کاپیتال ایجاد کنند و گسترش بدهند دور از ذهن بنظر میرسید، امروز دیگر چنین نیست.

آنچه من بعنوان یک شرکت کننده دوست دارم این کنگره با آن تداعی و معنی بشود، برجسته شدن کاراکتر کمونیستی حزب است. میخواهم بعدا اینطور گفته شود که در این کنگره، کار کمونیستی، نقشه ها و پروژه های کمونیستی و افکندن پرتو کمونیستی بر طیف وسیع فعالیتهای ما جایگاه خود را باز یافت. امیدوارم کنگره به این سمت برود و این تمایل من مشابه خواست خیلی رفقای دیگر باشد. بحث من بر سر صدور رهنمود و ابلاغیه و قرار خاصی نیست. بلکه توجه اثباتی خود کادرهای این حزب را میخواهم....

ما حزبی هستیم که همه چیزمان، اعتقاداتمان، سابقه مان و سیاستهایمان، به ما میگوید باید در موضع تعرض باشیم. حزبی که نمایندگانش در این کنگره حضور یافته اند، هیچ بدهکاری سیاسی و عقیدتی ای به هیچکس در هیچ گوشه دنیا ندارد. این یک جریان سرافراز است که امروز به شهادت همین کنگره، در پایان دوره ای که دوره "مرگ کمونیسم" نامیده بودندش، زنده بودن کمونیسم کارگری را اعلام میکند و آغاز یک دوره تعرض کمونیستی کارگری به نظام کهنه و آبروباخته سرمایه داری را فراخوان میدهد. این کنگره باید کنگره این فراخوان باشد\*.

## یک دنیای بهتر

برنامه حزب را بخوانید و بدست دوستانتان

از سایت حزب دیدن کنید؛

www.wupiran.com www.for-abetterworld.com

آدرس تماس

با مسئولین

حزب اتحاد کمونیسم کارگری

علی جوادی

(دبیر کمیته مرکزی)

[Ali\\_Javadi@yahoo.com](mailto:Ali_Javadi@yahoo.com)

Tel: +1 310 402 6567

هیات دایر دفتر سیاسی

(علی جوادی، سیاوش دانشور،  
آذر ماجدی)

[AzarMajedi@yahoo.com](mailto:AzarMajedi@yahoo.com)

[siavash\\_d@yahoo.com](mailto:siavash_d@yahoo.com)

کمیته سازمانده

(علی جوادی، نسرین  
رمضانعلی)

[nasrin\\_ramzanali@yahoo.com](mailto:nasrin_ramzanali@yahoo.com)

مسئول خارج کشور

(آذر ماجدی)

[AzarMajedi@yahoo.com](mailto:AzarMajedi@yahoo.com)

مسئول سایت و آی تی حزب  
(مجید پستچی)

[x\\_magid@yahoo.com](mailto:x_magid@yahoo.com)

دبیرخانه

(شراره نوری)

[markazi.wupi@gmail.com](mailto:markazi.wupi@gmail.com)

به حزب اتحاد

کمونیسم کارگری کمک کنید!

Bank : Wells Fargo Bank  
- N. America

Routing Number :

121 000 248

Account Number:

36 48 46 88 52

سرنگون باد جمهوری اسلامی! زنده باد جمهوری سوسیالیستی!